



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





هزاره و تاحیک د تاریخ

نویسنده:

استاد محمد علی افتخاری آریان پور

به کوشش غلامحسین حیدری خواتی





شناسنامه

نام کتاب:	هزاره و تاجیک در تاریخ
نویسنده:	استاد محمد علی افتخاری آریان پور
به کوشش:	غلام حسین حیدری خواتی
ناشر:	خراسان باستان
نوبت چاپ:	اول، بهار ۱۳۹۳
تکثیر:	۲۰۰۰ نسخه
قیمت:	۲۰۰ افغانی

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است.

آدرس وبلاگ: <http://khavateziba.blog.ir>

آدرس فیسبوک: غلام حسین حیدری خواتی

هَٰأَنْتُمْ هَٰؤُلَاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلُ عَنْ نَفْسِهِ وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وَإِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ (۳۸)

سورة محمد (۴۷)، آیه ۳۸.

آری شما همان مردمید که برای انفاق در راه (تبلیغ دین) خدا دعوت می‌شوید باز بعضی از شما بخل می‌ورزند، و هر که بخل کند بر ضرر خود اوست و گرنه خدا (از خلق) بی‌نیاز است و شما فقیر و نیازمندید. و اگر شما روی بگردانید خدا قومی غیر شما که مانند شما (بخیل) نیستند (بلکه بسی از شما بهتر و فداکارترند) به جای شما پدید آرد. (۳۸)

فهرست مطالب

فصل اول: نگاهی به توران و تاجیک	۹
فصل دوم: فتوح اسلامی در ماوراء النهر یا ترکستان غربی	۳۳
فصل سوم: هیاطله، تورگشها، تولوسها و تارادوشها	۴۹
فصل چهارم: الفبای کتیبه های ترکی سوژه دیگر	۶۹
فصل پنجم: سغد و بلاساغون در دوره اسلامی	۸۹
فصل ششم: آسیای میانه از نگاه خاورشناسان	۱۱۵
فصل هفتم: ختنی، تخاری، هپتالی، خلیج و ترک	۱۲۹
فصل هشتم: هونها و سی ین پی ها در تاریخ	۱۶۱
فصل نهم: شیوه نگارش در ترکستان و تخارستان	۱۷۵
فصل دهم: انقراض هیاطله و جایگزینی مسلمانان	۱۸۳
فصل یازدهم: کاربرد واژه تاجیک و سارت در ترکستان	۱۹۱
فصل دوازدهم: سارت، سارتاق، سارتاقول و بازرگان	۲۰۵
فصل سیزدهم: نگاهی هم به ایران و هزاره	۲۲۱
فصل چهاردهم: یمه خشته هووتوه کیومرث یا جمشید	۲۳۹
فصل پانزدهم: دین زرتشتی یا دین پارسی	۲۴۵
فصل شانزدهم: زبان پارسی دری - آریایی زابلی	۲۵۷
فصل هفدهم: فرهنگ دوستی سلطان محمود غزنوی	۲۶۳

مقدمه

خوانندگان گرامی کتابی را که می خوانید یک سلسله مباحثی تاریخی است که به گونه ای بررسی علمی نگاشته شد و غرض یادآوری های از نکات نهفته ای تاریخی و جغرافیایی می باشد. از این رو یادآوری می شود که نظر به مطالب و نکات متذکر دانسته انگیزه نوسنده را پی گیری نمایید، چون هدف راه یابی به حقایق فراموش گرفته ای است که در تحلیل قرن ۲۰ تحت الشعاع گمانه ها قرار داده شده اند. نگارنده گمانه های دو تن محقق اروپایی یعنی فرای و بار تولد را براساس منابع کهن بررسی و نقد کرده به عنوان «کد» هر موضوع به گونه ای تحلیل به شما خوانندگان تقدیم می کند، تا باشد که به محتوا و نکات متذکر بپردازید و به منابع کهن براساس این «کدها» مراجعه نمایید و به آخر کتاب سراغ منابع را نگیرید که چرا اسم پانصد کتا را ردیف نکرده است. فقط می تواند با این طریق از منابع کهن حقایق را روشن نماید.



فصل اول:

نگاهی به توران و تاجیک

مسأله‌ای بسیار مهم و بسی مبهمی که در بررسی تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران کهن و ایرانیان زابلی یا تبار کیومرث در ایران ویجه هر محققى را با یک پرسش اساسی مواجه می‌سازد در رابطه با نام توران و سپس نام تاجیک در قرن ۲۰ می‌باشد. در اوستا ایران ویجه یعنی کشور ایران کهن دارای ۱۵ ناحیه یا ۱۵ شهر یا استان یاد شده و محدوده جغرافیای طبیعی آن را تعیین کرده است که عبارتند از:

۱. سُغد یعنی دره چغانیان تا دروازه‌ای آهنین که مرکز آن کهندژ

ترمذ کنونی بوده است.



۲. مرو

۳. بلخ

۴. نیسایه یعنی فاریاب و میمنه

۵. هرات

۶. کابل

۷. اوروه یعنی غزنه

۸. خنتتا = ننگرهار

۹. هرهوتی = بهسود

۱۰. هیئتومنته یعنی سیستان بمعنی وادی گرمسیر

۱۱. راغه = بدخشان

۱۲. کخره یعنی کرخا - قرخ = غرجستان

۱۳. ورنه چهارگوشه یعنی بامیان

۱۴. هبته هندو یعنی دره سند یا هفت آب

۱۵. جهش گاه رود رنگهه یعنی ختلان.

این ۱۵ ناحیه در فرگرد اول و ندیدات اوستا «ایثریانائوئجه» یعنی

کشور ایران نامیده شده‌اند. در بندهش آمده که: «آن نیکو به دیدار و

ژرف به کار دادستان و شایسته است. در اوکار دادستان بس پرسند

که در آنند که «پارسی» خوانند. این شهرستان‌ها در ایران شهر نامورترند.^۱

اما اوستاشناسان مغالطه کرده حساب را از خود ایران ویجه آغاز و ۱۶ شهر می‌شمارند که اشتباه است. اهورامزدا به زرتشت گفته است: ای سپیت مان زرتشت هر آنجایی را که رامش دهنده نیست، من آنجا را شادمانی بخش آفریدم. زیرا اگر من آنجاهای را رامش ندهنده را شادمانی بخش نمی‌آفریدم، همه مردمان جهان به ایثریا ناوئجه روی می‌آوردند. بهترین جا و سرزمینی که من اهورامزدا آفریدم ایثریاناوئجه است آن جایی که در کنار رود دائیتیا واقع بود.^۲

بهر صورت این ۱۵ شهر موسوم به «ایران» است که «توران» در برابر آن قرار داشت. مرز شمالی ایران کوههای حصار و مرز غربی آن تجن سرخس و کویر لوت بوده است مرز جنوبی آن دریای عمان و شرقی آن سواحل آن سوی رود سند و پنجاب می‌باشد. از آنکه در قرن ۲۰ خاورشناسان تبانی کرده‌اند تا تمام آسیای میانه را از مرز چین تا دریای سیاه ایران بزرگ و فلات ایران بنامند، نام سغد را به آنسوی کوههای حصار تا کاشغر و رود چو اطلاق کرده

^۱. بندهش، بخش ۱۶، ص ۱۳۴.

^۲. گفتاری درباره دینکوت از دکتر مشکور: ص ۱۶۵.

و تورانیان را از چین تا رود دجله ایرانی می‌خوانند. بنا این بایستی درباره ای نام سغد و ساکنان سمرقند و بخارا بررسی شود.

در یک بررسی سطحی چنین به دست می‌آید که در زمان ظهور اسلام حضور ترکان نه تنها تا سواحل آمودریا بلکه در سرزمین ایران کهن (زابلستان و کابلستان) آشکارا ملاحظه می‌گردد که در تحلیل قرن ۲۰ مغالطه پدید آورده و موضوع نیاز به بررسی بیشتر دارد. هرچند که نام ترک کاربردش در تاریخ چندان از قدمت برخوردار نیست ولی قبایلی و تیره‌هایی که در هزاره اول پیش از میلاد در ترکستان از حدود چین تا مرز روم شرقی در جنوب سبیره پراکنده بودند و در اوستا تورانی یاد شده اند، چه خاستگاه آغازین آنها سبیری بوده و چه قفقازیه بعد از میلاد به تدریج تورک - ترک خوانده شده‌اند. و در عصر حاضر اورال و آلتایی تعبیر می‌کنند، که این ساحات جایگاه چند هزار ساله آنان بوده است.

با توجه به این حقیقت که تورانیان مردمانی بسیار گوناگون و تیره‌های مختلف و آمیخته و تأثیریافته از نفوذهای فرهنگی گوناگون خارجی بوده‌اند، در عین حال خاستگاه واحد شمالی داشته‌اند، اما در طرز زندگی در دشت‌ها و ماهورها هماهنگی و یگانگی نداشته‌اند و به حکم سرنوشت و مقتضای طبیعت کوه نشینی در اتحادیه-

های موقتی و دسته جات قبایلی در حالات تجزیه و تحلیل و دگرگونی‌ها بسر می‌بردند این مردمان شامل اجداد ترک و مغول و اروپایی‌های مهاجر می‌شده‌اند، که در عصر حاضر قبایل اورالی - قفقازی را از آلتایی جدا ساخته و برخی نیز اورالی و آلتایی را «ایرانی - سکایی» خوانده‌اند. و دهها نظریه‌ای خاورشناسانه بیرون داده‌اند که گمراه کننده می‌باشند. اما حقیقت امر آنست که نژاد شمالی وال بهر نامی که خوانده شوند «تورانی - ترک» و در برابر ایرانی نژاد مستقل با خاستگاه سیبری - قفقازی - بافتی در آسیا و اروپا با دو رنگ زرد و بور پراکنده‌اند.

در تعبیر خاورشناسی ترک و مغول تا چینی و ژاپنی را نژاد زرد نامیده و اروپایی‌ها را نژاد سفید معرفی کرده‌اند. ولی برعکس اروپایی‌ها با موی طلایی و چشمان آبی و پوست روشن «نژاد زرد» و ترکان و مغولان «نژاد بور» یعنی با رنگ جوی هستند و هر دو تیره از تبار یافتند. در این کتاب بحث ما در ارتباط با ترک‌تباران آسیای میانه می‌باشد که در عرف خاورشناسی به نام کاربردی سکه و سغدی قبایل ترک را «ایرانی» ساخته‌اند. ولی در واقع آنان ترکان اورال و آلتایی‌اند که تحت تأثیر نفوذ فرهنگی چین و ایران قرار گرفته بودند. به تعبیر فرای:

«بدیهی است که ترکان ساکن مرزهای چین، چینی وار شده‌اند، و ترکان ساکن در پیرامون سغد، ایرانی گونه شده‌اند و این دو چه بسا چندان همانندی نداشته باشد، جز در زبان گفتاری سران گروه. اما تصور مردم و فرهنگ «چینی» و مردم و فرهنگ «ایرانی» نیز اگر همه را یک پارچه واحد تصور کنیم، میتواند گمراه کننده باشد. این نقایص را بایستی در هنگام بحث کلی یادآور شد.»^۱

این یادآوری فرای در بررسی کلی مهم است لکن نخستین کسی که به آن پشت‌پا زده است خود مستر فرای می‌باشد. از اینرو نگارنده در بررسی اجمالی در رابطه با «سغد» و «سغدیان» از میان چندین کتاب خاورشناسان دو اثر از مستر ریچاردن. فرای و ولادیمیر بارتولد را برگزیده. از گفته‌های ذوقی آنان کمک می‌گیرد و به تعبیر معاصر «کد» مطالبی را برای پژوهشگران خاطر نشان می‌کند. حالا طبق نظر فرای که ترکان در ترکستان چین از لحاظ فرهنگ اگر چینی وار و ترکان ترکستان روس ایرانی گونه شده بودند، بدون تردید ترکان مقیم قفقازیه و مرزهای روم رومی صفت

^۱. عصر زرین فرهنگ ایران: ترجمه مسعود رجب نیا: ص ۵۶- چاپ ۱۳۷۵.

گشته بودند. و در این گونه مطالب حرفی نیست. اما مهم اینست که در بررسی از احوالات ترکان و شناسایی آنان بدانیم که:

نیروها و دسته‌جات قبایلی و دودمانی مختلف و سیار تورانی = ترک در دشتهای آسیای میانه تحت عناوینی با لهجه‌های ناهم‌هنگ و متغیر، از هم متمایز می‌شده‌اند. و چه بسا که عناوین اتحادیه‌های قبایلی تغییر می‌یافتند و نام دیگری به کار می‌رفت. چنان که شکل مجموعه‌ها تغییرپذیر بودند. طبیعی قضیه آنست که ترکان در اثر نفوذ فرهنگی سه گانه که یادآوری گردید، دگرگونی‌هایی نیز در ساختار مجموعه‌ها اجتناب ناپذیر بود و این طور نبوده که تصور شود، در ترکستان شهرسازی و ساکن شدن رایج نبوده است چون قطعاً فرهنگهای شهری اطراف استپها، به ترکان مؤثر افتاده بود و شهرهایی در اورال و آلتای بنیاد یافته بودند.

تحقیقات باستانشناسی که انجام داده‌اند، در تمام ترکستان (اورال و آلتای) از دیرزمان شهرهایی پدید آمده بودند. و سران قبایل و رهبران اتحادیه‌ها حوزه‌های استحفاظی مشخصی داشته‌اند. طوری که در مقاطعی از تاریخ باستان سران قبایل در همه‌جا منازل استوار، و استقلال داشتند و در عین حال نقل و انتقالات و دگرگونی‌ها نیز صورت می‌گرفت. این مسایل در گفته‌های باستانشناسی اشاره شده-

اند و ما در نظر نداریم که در این امور خوانندگان را سرگرم نماییم بلکه در نظر داریم دربارهٔ سغدیان بررسی کنیم.

صرف نظر از جنگهای ایران و توران که ترکان افراسیابی از خوارزم و رامتین و شاید از بخارا نیز و دشتهای قراقوم همواره در برابر کیانیان بلخ در تاخت و تاز بودند. بحث را از زمان بر افتادن دولت یونانی - باکتری توسط مهاجمان بیابانگرد تخار (در زبان چینی یو- تشی‌ها) در حدود ۱۳۰ پیش از میلاد، حضور ترکان در دو سوی جیحون (آمودریا) آغاز گشت. و این مسأله انکار ناپذیر می‌باشد. تخارها مرکب از قبایل مختلف ترکان شرقی شاید از جنس اوقوزها بوده‌اند. آنان از کثرت نفوس برخوردار و نیرومند بودند. این مهاجمان که نام تخارستان یادگاری از آنهاست، در آن مستقر شدند و یونانیان بسمت هند رانده شدند. تخارها حکومت بیابان‌گردی را به گونهٔ مدنی در شمال هندوکش ادامه دادند. و متصرفات یونانیان را اشغال کردند.

نکته‌ای مهمی که بدان توجه شود آنکه: یونانیان پس از تشکیل دولت یونانی - باکتری در بلخ - که هماهنگ با بومان منطقه پدید آمده بود - زبان و خط یونانی را رسمیت داده بودند. اما پرسش آنست که دولت مزبور به نگاشتن زبان دری با الفبای یونانی اقدام کرده بود یا خیر؟ آنطوری که معلوم است هنوز یک اثر مکتوب زبان دری به خط یونانی از دوره حکومت یونانی - باکتری به دست نیامده یا به انظار عموم قرار نگرفته است. در قرن ۲۰ خاورشناسان از جمله مستر فرای بر آنست که پیش از اسکندر و تشکیل دولت یونانی - باکتری در ایران کهن یعنی متصرفات یونانیان الفبای آرامی متداول بوده و یونانی جای آنرا گرفت. مستر فرای گوید:

«در بررسی ایران شرقی می‌توان به حدس گفت که زبان رسمی نوشتاری آرامی بوده و زبان رسمی گفتاری شاید فارسی بوده است. البته این یک حدس است. لهجه و زبان‌های بومی برای محاوره بوده است. کشورگشایی اسکندر این تصویر را با افزودن زبان یونانی دگرگون ساخت. ...»^۱

اما درباره تخارها مینویسد: «بهر صورت دگرگونی‌های جالب توجهی در باختر روی نمود، الفبای یونانی را برای نوشتن زبان

^۱. عصر زرین فرهنگ ایران: ص ۵۰

ایرانی بومی به کار گرفتند که دانشمندان امروزه آن را باختری یا کوشانو باختری می‌نامند، و احتمال می‌رود این کار به فرمان پادشاه بزرگ کوشان کانیشکا در سده‌ی دوم میلادی انجام شد.^۱

اما این امر بعید است که ترکان بدون آشنایی با زبان ایرانی = دری و بدون آشنایی با الفبای یونانی اقدام به این کار مهم کرده باشند. بلکه می‌بایست با یکی از دو امر آشنا می‌بودند. از اینکه کتیبه از بغلان و نیز سکه‌هایی به زبان دری با خط شکسته‌ای یونانی یافت شده است، می‌توان با جرأت گفت که در پایان دوره‌ای دولت یونانی - باکتری نگارش زبان دری با خط یونانی صورت گرفته بود که ترکان تخاری بوسیلهٔ دبیران بومی بلخ از آن استفاده می‌کرده‌اند. فرای نیز اشاره به این مطلب گوید:

«تاریخ ایران شرقی با آسیای میانه پر است از تاخت و تازهای بیابان گردان از شمال و مشرق. درست است که جنبش‌های اخیر انبوه ترکان بیشتر ترکستان روس را از عنصر ایرانی خالی و به سرزمین ترکی مبدل ساخت. اما فرهنگ ایرانی در پیروزمندان تأثیر نمود. بیابان گردان بر شرق ایران پیش از هجوم عرب تاختند. ولی

^۱. عصر زرین فرهنگ ایران: ص ۵۱.

روی هم رفته آنان فرهنگ و دیوان بومی را با اندک تغییری پذیرفتند.^۱

ترکان تخاری هم در ترکستان روس هم در بخشهای شرقی ایران کهن تسلط یافتند که از حدود کاشغر تا تخارستان و گندهارا (دره کابل رود و پیشاور) در تصرف آنان درآمده بود و سیار گونه حکومت می کرده اند. و آنطوری که در قرن ۲۰ از سلطه‌ای آنان یک امپراتوری منظم کوشانی را ترسیم کرده اند، نبوده و تاخت و تاز آنان ادامه داشته است. در نیمه دوم سده چهارم میلادی تاخت و تاز گروه جدیدی در ترکستان آغاز شد که بنام هون - خیون و هپتالی - یفتلی یاد می شوند. اینان نیز در ایران کهن هجوم آورده تخاریان را بسمت هندستان (هندوستان غلط است) راندند و طی دو سده تا ورود اسلام در دو جانب آمودریا پرته می زدند. در حدود سده ششم میلادی مهاجمان دیگری به نام کیداریان - یایو - تشی های کوچک بر مهاجمان سابق افزوده شدند و در اثر درگیریها و آمیختگی سه گروه مهاجم مجموعه ها و اتحادیه های خرد و بزرگ در ایران و ترکستان پدید آمدند که عربهای مسلمان با آنان روبرو گشتند. البته وضعیت زندگی و چگونگی سلطه‌ای این قبایل ترک - که ترکان

^۱ عصر زرین فرهنگ ایران: ترجمه مسعود رجب نیا، ص ۵۲.

شرقی و غربی با هم آمیزش یافته بودند - بسیار آشفته و مبهم است. تنها حضور آنان از سکه‌های درهم برهم پیدا شده تأیید می‌گردد که در دو سوی آمودریا تا هند میزیستند. فرای گوید:

«آنچه از این ماجراها برای تاریخ بعد از اسلام ضروری است که باید مورد بررسی ما قرار گیرد، آنست که: آیا بیابان گردان ایرانی آسیای میانه (که به نام کلی سکیت یا سکا معروفند) توسط بیابان گردان آلتایی زبان، هون‌ها و سپس ترکان - که آنان نیز آلتایی زبان بودند - جایگزین شدند؟ از خیونها یا کهن‌ترین هونهایی که به ایران شرقی گام نهادند در آثار آمین مارسلن در دهه ۳۵۰ میلادی یاد شده است و دیگر در تاریخ از اینان ذکری نیست.»^۱

البته در مورد هون - خیونها که بر تخاریان تاخته بودند، در آلتایی بودن آنها تردید است. هرچند که در عرف خاورشناسی همه قبایل ترک را از شمال شرق می‌آورند چون در غیر این صورت ادعای ایرانی بودن تورانیان متزلزل می‌گردد. نام خیونی که بر خوارزم و بخارا اطلاق می‌شد، در اوستا ذکر رفته است که بیابان گردان اورالی بودند، و بهیچوجه خیون مذکور در اوستا را در مشرق

^۱. عصر زرین فرهنگ ایران: ص ۵۵.

ترکستان نمیتوان تطبیق داد. بلکه به ساکنان خوارزم و بخارا که همواره مزاحمت به ایران می‌کردند، خیونی اطلاق شده است. بدون تردید افراسیاب تورانی و پشنگ و ارژاسک نیاکان ترکان اوقوز بودند. و اوقوزها بهیچوجه از شرق نیامده بودند. فرای با ابهاماتی می‌گوید:

«چون می‌رسیم به سکه‌های با سجع الخون، گویا با هونها راستین برخورد کرده باشیم. میتوان گفت که خیونها مهاجمان هون بودند. و الخون قبیله‌ای یا سرکرده‌ای از آنان بوده است. همچنین نمی‌توان تعیین کرد که هپتالیان در موج بعدی هجوم بودند یا اصلاً قبیله‌ای از هونها بودند که از پس موج اول خیونها تقریباً پس از یک قرن در رسیدند.»^۱

برای من مفهوم نیست که موج اول هجوم خیونها در چه تاریخی و از کجا آغاز شده است؟ از کاربرد نام هون - خیون و الخون نمیتوان برای آنها مسیر و مکانی غیر از اورال و پیرامون دریاچه آرال تعیین نمود. بر اساس کاربرد اوستا و دلایل و قراینی میتوان موضوع تهاجم ترکان موردنظر را چنین بررسی و تفکیک کرد که: هونها برخلاف آنچه خاورشناسان شهرت داده‌اند، از شرق

^۱. عصر زرین فرهنگ ایران: ص ۵۵.

نیامده بودند. بلکه همان خیونهای خوارزم و اورالی بودند که در عصر کیانیان زابلی، در ماوراء النهر و خوارزم تا استپهای جنوب روسیه میزیسته‌اند. ولی هپتالیان جزو ترکان آلتایی بوده‌اند که با هم متحد شده تخاریان را بسمت جنوب و به سوی هندستان راندند. جز این امر دلیل دیگری که اورالی‌ها را غیر ترک ثابت کنند و هونها و هپتالیان در موجهایی از مرزهایی چین آمده باشند در دست نیست و پندارهایی که خاورشناسان اظهار کرده‌اند درست نمی‌نماید. اینکه فرای می‌گوید:

«کافی است که بگوییم هپتالیان در مرحله‌ای تاریخی هونها در آسیای میانه پیدا شدند و از زبان ایرانی به خط تعدیل شده‌ای یونانی بهره می‌گرفتند. می‌توانیم با اطمینان بگوییم که در هپتالیان عناصر هون اگر در میان سران ایشان نبوده است، وجود داشته است.»^۱

این بدانمعنی است که جایگزین شدن ترکانی به جای تخارها، مهاجمان جدیدی از ترکستان چین نبودند بلکه ترکیبی از ترکان اورالی و آلتایی بودند که نام هپتالیان غلبه یافته بود، شاید فرماندهی

^۱. عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص ۵۵.

از آن آنها بوده است. اما در قرن ۲۰ به سبب ایرانی نشان دادن تورانیان تحت عناوین سکه - کوشان - هپتالی و هون از کار بردن نام ترک بر آنان خودداری شده و ترکان را در پایان قرن ششم میلادی در میان می آورند که:

«برتری هپتالیان در مشرق ایران با پیروز آنان بر پیروزی ساسانی تأمین شد. سپس با قباد (۴۸۸-۵۳۱) و خسرو اول (۵۳۱-۵۷۹) پیمان اتحاد بستند. اما در زمان پادشاه اخیر ترکان در ترکستان روس پدیدار شدند و هپتالیان از ترکان متحد ساسانیان شکست یافتند. از آن پس امارت‌های خرد مختلف هپتالی همچون دست نشانندگان ترکان یا امیرنشینهای مستقلی پیدا شدند. زندگی مردم در ایران شرقی با وجود هجومهای برخاسته از شمال و مشرق گویا از روزگارهای کهن با آنکه چه بسا در آرامش نبوده ولی با فراز و نشیب‌ها ادامه یافته است. شاید بازشناختن هپتالیان یا بلکه هونها از مرحله بعدی گسترش ترکان آلتایی زبان ضروری باشد. زیرا پس از ۵۵۷ یعنی یک قرن تمام پیش از هجوم عرب به ترکستان روس، ترکان در این پیرامون اگر چیره نشده بودند، حضور داشتند و برخی هم به جنوب هندوکش راه بسته بودند. قبیله ترک اخیر خلیج را

گویند از تبار هپتالیان بوده است. با وجود دخالت ترکان، بزرگان

ایرانی بی‌گمان در ایران شرقی همچنان رهبری داشتند.^۱

چنان که ملاحظه می‌کنید، فرای هم خلط کرده ترکان را ایرانی تصور می‌کند و هم ترکان خلیج را تبار هپتالیان نشان می‌دهد. تردیدی نیست که تخارها و هپتالیان و قبایل وابسته بدانها کاملاً ترک تبار بودند. اما فرای سعی کرده با به کار بردن نام هپتالیان آنان را از ترک جدا کند. هپتالیان را عربها «هیا طله» نوشته‌اند که آمیخته-ای با خیونها بودند، بقایای آنها حتی تخاریان در دوره اسلامی خلیج و احیاناً غوز شناخته شده‌اند. در ایران رهبران ترکان تخاری هپتالی ییغو (جیغو)، طرخان، تگین، ینال، زنبیل، عفریکس و مانند اینها که کاملاً ترکی هستند یاد شده‌اند. چنان که در سده هفتم میلادی همزمان با ورود مسلمانان در ماوراء النهر رهبران اتحادیه‌ها ترغون (طرخون) و غوشید (اخشید) یکی از سران ترک در بیکند یا در شمال آن «وردنه» یاد شده است. چنان که نام یکی از فرماندهان سمرقند ترغون و در بخارا به نام غوب یاد شده اما سلیقه غوب را

^۱. عصر زرین فرهنگ ایران: ص ۵۶.

به حیث لقب «سغدی شاه» معنی کرده‌اند و غوشیذ را «اخشید» می‌خوانند.

فرای غوشیذ را مشق از عنوان ایرانی «شاه» احتمال داده است ولی ممکن است این اصطلاح رنگ نام ایرانی مثلاً جمشید را به خود گرفته باشد که ترکی بودن آن واژه یعنی شاه قابل اثبات نیست. بنا به گفته فرای: در سکه‌های مسین پیدا شده از حدود سمرقند که سران قبایل ترک در قرن هفتم (اول هـ) در آنجا بوده‌اند. نامهایی خوانده شده است از قبیل (شیش پیر) (برغومان) (توکاس پاذاک). که هیچ یکی ایرانی نیست. در سده هفتم هنگام فتح سمرقند نام (ترغون) در منابع عربی «طرخون» در میان است.

تمام این نامها ترکی هیطلی و به الفبای ترکی رایج در ترکستان نگاشته شده و اصطلاح (بغارغوب) را «شاه بخار» نوشته‌اند و به گفته فرای: «فرمان روای فرغانه بنابر ضبط منابع اسلامی اخشید بوده و در سغدی (خط رایج در ترکستان) این لقب با هزوارش یا حجاب آرامی (برغانک ملک) آمده است. در آغاز سده هشتم میلادی (دوم هـ) نام فرمانروای فرغانه «التر» بوده است. دودمان محلی در آنجا در سال ۷۳۹ م. / ۱۲۲ هـ جای به حکومت ترک پرداخت. گو اینکه در سده هفتم میلادی / اول هجری زمانی نیز

ترکان بر آن پیرامون چیره شدند. ولی بار دیگر کوتاه زمانی دودمان بومی برسر کار آمد. شاید دودمان بومی ایرانی همچنان به فرمانروایی - اگرچه تحت سرپرستی ترکان - ادامه داد.^۱

در این گفتار، ذوقی، فرای خواسته نامهای خالص ترکی را رنگ ایرانی بدهد و ترکان هیاطله و به طور کلی همه اتراک اورالی - باختری را بومی و ایرانی وانمود کرده تنها ترکان التایی - خاوری را «ترک» نوشته است. الفبایی آرامی را که بدون تردید بوسیله دبیران آرامی نگارش یافته سغدی نامیده است. و هیاطله را بومی ایرانی در برابر ترکان خاوری در سده‌ای هفتم میلادی میخواند. اما در این پندارها جز حدس و گمان مدرکی ندارد. یکی از نامهای که در منابع اسلامی اخسیکث آمده است، آنرا پای تخت دودمان بومی به زبان سغدی - که همان ترکی هیطلی است (اغسیکن ذه) شهر سفید ترجمه رده است.

ولی آشکار است که در اوایل قرن اول هجری وقتی یزدگرد به ترکستان رفت و از چین استمداد نمود، برغانک - یا پرغونک خاقان فرغانه بود. منابع عربی همه سخن از خاقان ترک و لشکر ترک می-

^۱. عصر زرین: ص ۶۶.

گویند. ترکان هیطلی همزمان در فرغانه، چاچ، سمرقند، بخارا، بیکند و خوارزم اتحادیه‌هایی داشته‌اند که در حدود ۵۶۵ میلادی تحت نفوذ خاقان ترکان شرقی قرار گرفته بودند. و در آغاز سدهٔ هفتم خاقانات ترکان غربی به کلی تضعیف شده تجزیه شده از هم پاشیدند. و از سوی دیگر تبتیان و چینیان تحت فرمان دودمان سویی و سپس تانگ در ترکستان نفوذ یافته بودند و در پایان قرن هفتم خانات ترکان غربی بر افتاده بودند که هیاطله نسبت به قبایل دیگر بومی شمرده میشدند.

بر اساس تحقیقاتی که انجام داده‌اند، غربی‌ترین نیروی ترکان غربی از آن تورگش‌ها یکی از قبایل بزرگ و اصلی اوقوزها بود که در برابر مسلمانان از بخارا دفاع می‌کردند. به گفتهٔ بارتولد: این تورگشها در اثر تاخت و تاز ترکان جدید «گوک ترکها» از کرانه‌های رود ارخون گزند دیدند. در سال ۷۱۰ (۹۳ هـ) خاقان سمیرچیه در شمال شرقی چاچ به تورگشها تاخت و شکست دادند. بدینگونه ترکهای غربی هم گرفتار جنگهای خانگی و هم گرفتار جنگهای با مسلمانان گشتند. ولی از بومیان ایرانی خبری نیست.

در سال ۱۳۴ هـ (۷۵۱ م.) مسلمانان در کنار رود تلس با چینی-

ها رو به رو شدند و چینیان را شکست دادند. که در این میان جز

ترکان هیاطله و قبایل اوقوز سخنی از بومیانی غیرترک در منابع درج نشده است. در سدهٔ دوم هجری در برابر مسلمانان در ناحیهٔ خِتَل یک ترک به نام «شرختل» فرمانروا بود، که بر افتاد. در کوهستانهای جنوبی رشته کوه حصار از نام «تودون ترخان» یاد شده که ترک بودن ساکنان آنجا را ثابت میکند. این یک مسأله‌ای بسیار روشن است که تمامی مورخان عربی نگار دسته‌های جنگجو در مقابل مسلمانان را «ترک» یاد کرده‌اند.

اما خاورشناسان نام سغد را - که یک لفظ ایرانی = دری است - و به درهٔ چغانیان و کهندژ ترمذ کنونی نهاده شده بود، گتره‌ای در آنسوی کوههای حصار برده سمرقند و بخارا را «سغد» نامیده بر هیاطله و خیونی عنوان «سغدی - ایرانی» داده‌اند. و الفبای آرامی را که توسط دبیران آرامی یا مبلغان مانوی در ترکستان رواج یافته بود «الفبای ملی سغدی» نامیده به ترکان جنسیت ایرانی می‌دهند که محیط و شرایط اجتماعی ترکستان و تاریخ تأیید نمی‌سازد. بارتولد گوید:

«دو نسخه از متن اثری مانوی - ترکی در اختیار داریم که زبان هر یکی از نسخه‌ها با زبان دیگری متفاوت است: یکی از آنها به

زبان مانوی و دیگری به زبان سغدی (اویقوری) نوشته شده است.^۱

و این عجیب است که دو نسخه از آثار مانوی - ترکی را که یکی به زبان مانوی و دیگری به زبان ترکی اویقوری نوشته شده آنرا «زبان سغدی» نامیده است. حالا بپذیریم که سمرقند و بخارا «سغد» نامیده می شده اند. وانگهی الفبایی که ترکی باشد و به زبان اویقوری نوشته شده است. چه ربطی به سمرقند و بخارا می یابد تا آنرا سغدی بنامند؟ آیا سغدی نامیدن زبان و الفبای اویقوری چه تحولی را پدید خواهد آورد که ترک را بدل به ایرانی کند؟ تنها میتوان احتمال داد که ترکان هیاطله از الفبایی استفاده میکردند که ترکان اویقور به کار می بردند. خاورشناسان از نام سغد استفاده کرده هر چیزی که مبنای فرهنگی داشته باشد، بدون مدرک و دلیل بر سغدیان موجود در ذهن خود، نسبت داده در تصور ایرانی می سازند مثلاً بارتولد در یک استدلال تخیلی می نویسد:

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه - ترجمه دکتر غفار حسینی: ص ۲۴.

«هیوان - تسانگ در سال ۶۳۰ م. به ما خبر میدهد که در آن زمان در منطقه‌ای ترکان غربی - که تا کناره‌های رود چو امتداد یافته است - شهرهای تجارتی سغدی وجود داشته است.»^۱

مگر میشود که سازه‌های ترکان را تا مرز چین به سغدیان منظور خاورشناسی نسبت داد و گفت:

«طولانی‌ترین و مهمترین متن کتیبه‌ای که از آنها (اویقورها) باقیمانده به زبان چینی مدون شده است. بر اساس این اسناد ترکهای اویقور مانند ترکهای اوقوز شمن پرست نماندند بلکه یکی از ادیان باختری یعنی دین مانوی را اختیار کردند. مانویها مانند بودایی‌ها و مسیحیان پیش از خود، در میان سغدیها موفقیت‌هایی کسب کردند، و پس از این از روابط بازرگانی سغدیها برای محافظت از دین خود استفاده نمودند. علاوه بر کتیبه چینی بلندی که در نزدیک ارخون در دسترس ماست و در آن آمده است که اویقورها دین مانوی را اختیار کردند، کتیبه کوتاه‌تری داریم که به زبان سغدی است.»^۲

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۲۵.

^۲. همان: ص ۶۱.

این کتیبه دوم به خط اریقوری و زبان اویقوری است و نامیدن آن به الفبای ملی سغدی و زبان اویقوری را «زبان سغدی» گفتن از من درآوردی‌های خاورشناسانه است. چون اویقورها در آغاز به الفبای سریانی مینگاشته‌اند. سپس خط آرامی را بوسیله مبلغان مانوی پذیرفتند. هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت کند خط آرامی ابتدا توسط هیاطله در ترکستان رواج یافته باشد. این بارتولد و امثال اوست که خط اویقوری را «سغدی» نامیده‌اند.

فصل دوم:

فتوح اسلامی در ماوراء النهر یا ترکستان غربی

گشودن ماوراء النهر مدت زمان طولانی را در بر گرفت. برای نخستین بار عبیدالله بن زیاد که در سال ۶۷۳/۵۴ م. به حکومت خراسان منصوب گردیده بود، طی یکسال حاکمیت خود از آمودریا گذشت و به بخارا درآمد. طبری و یعقوبی اخبار آشفته‌ای درباره عبیدالله دارند مبنی بر آنکه: وی با غنایم و بردگانی به بصره برگشت. و چون اولین کسی بود که وارد بخارا شده بود، اخبار مربوط بدان بشکل افسانه درآمده است. پس از او سعید بن عثمان

خلیفه به ولایت خراسان آمد و لشکری به بخارا فرستاد که تا سمرقند پیش رفت.

سعید در سال ۶۷۶/۵۶ م. با غنایمی بازگشت و به موجباتی رفتن لشکر به ماوراء النهر متوقف ماند. در سال ۶۸۳/۶۴ م. که یزید بن معاویه هلاک شد. وضعیت در خراسان آشفته گشته بود. یعنی در اثر شهادت امام حسین (ع) حکومت اموی در خراسان تجزیه شده بود و مسلم بن زیاد والی مرو به گفته طبری ناگزیر به ترک آنجا گردید. چون اوضاع بکلی متشنج بود. در زمان خلافت عبدالملک بن هشام، حجاج بن یوسف والی بصره مقرر گشت، در حالی که جنگهای خانگی میان اعراب شعله‌ور گشته بود.

عبدالله بن خازم سلمی از قبیله قیس و رئیس مضر علیه دستگاه دمشق برخاسته بود. و در نتیجه شکست وی پسرش موسی از آمودریا گذشت و در ترمذ به ترکان پناه جست. عبدالله پدرش در سال ۷۲ هـ/ ۶۹۱ در گذشت. و امیه بن خالد در ولایت خراسان مقرر شد. وی با موسی بن عبدالله در ترمذ در جنگ شد ولی کاری نتوانست و از موسی شکست یافت. این جنگها در دره‌ای چغانیان سبب گستاخی ترکان در آن پیرامون گردید و دست درازی‌های به زیر رود انجام دادند. المهلب که رئیس قبیله ازدعمان بود به جای

امیه آمد و از آمودریا گذشت. گویا موسی در کش مستقر بود و عربهای زیادی از او پشتیبانی می کردند. مهلب کش را محاصره کرد و تصرف نمود، لیکن باز هم در دستگیری موسی ناکام ماند.

مهلب در سال ۸۲ هـ/ ۷۰۲ در گذشته و یزید پسرش به جای پدر مقرر شد. یزید نیز از آمودریا عبور کرده بر بُتَم (دوشنبه کنونی) تاخت. باز هم نتوانست موسی را سرکوب کند. یزید به خوارزم رفت و در سال ۸۵ هـ/ ۷۱۴ حجاج از عبدالملک خواست که برادر ناتنی ای یزید، مفضل بن مهلب را به خراسان فرستد. مفضل لشکری به جنگ موسی بن عبدالله فرستاد که موسی را شکست داده به قتل رساندند. در سال ۸۶ هـ/ ۷۰۵ قتیبه بن مسلم باهلی والی خراسان مقرر گشت. وی بی درنگ با سپاهیان عرب و خراسانی از جیحون گذشته نواحی صعب الوصول سرخان و شومان را در تصرف آورده ترکان را متواری ساخت.

قتیبه شیوه جدیدی را در پیش گرفت که مردم بومی خراسان را در فتوح شرکت داد و این کار عامل پیروزیهای وی گشت. به گفته طبری قتیبه در سرزمینهای متصرفه خانوارهای را از عرب و خراسانی به حیث پایگاههای مهاجرتی با مأمورانی بنیاد نهاد تا پشتیبان مجاهدین باشند. نیزک طرخان که رهبر هپتالیان بادغیس

بود، نیز در اطاعت قتیبه درآمد، و قتیبه را همراهی می‌کرد که گروهی از ترکان در فرمان او بودند و برای ارتباط با ترکان هیاطله اهمیتی برای قتیبه داشت.

قتیبه در سال ۸۷ هـ / ۷۰۶ شهرستان بیکند را در واحه غربی بخارا گشود و سال بعد به بخارا درآمد. نو میجکت و رامتین نیز گشوده شدند. البته با آنکه قتیبه در بخارا درآمد بود ترکان بخارا سخت پایداری میکردند و جنگ و گریز را ادامه میدادند. در این میان ترکان دو تقسیم شده قسمتی قتیبه را مشغول ساختند و قسمتی بر عقبه لشکر قتیبه که در فرمان برادرش عبدالرحمن بود، زدند. قتیبه ناگزیر متوجه عقبه لشکر گشت و به سختی عبدالرحمن را نجات داد و به خراسان باز آمد. در سال ۹۰ هـ / ۷۰۹ دوباره به بخارا حمله نموده آنرا گشودند و مسلمانان عرب و خراسانی را در خانه‌های ترکان بخارا جای دادند. در این میان بسیاری از ترکان هیاطله شهر بخارا را رها کرده بسمت شرق و شمال رفتند و مسلمانان در شهر فارغ البال شده در بازسازی مشغول شدند.

طوری که مورخان میگویند، ترکان بخارا که نگریخته بودند هم ناچار بودند که مالیات سرانه بپردازند و هم هزینه سپاهیان اسلام را

تدارک کنند. و این باری سنگین و بس گران به دوش هیاطله بود.^۱ این مطالبات و هزینه لشکریان سبب شد تا ترکان بیشتر از بخارا بگریزند و بخارا پایگاه مهمی برای مسلمانان قرار بگیرد. قتیبه پس از آرامش نسبی در بخارا، عازم سمرقند شد. طرخون فرمانروای آن ناچار از مصالحه گشت. طبری گوید: طرخون گروگانانی نزد قتیبه فرستاد، و مطالباتی را پذیرفت و قتیبه به بخارا برگشت.

سال دیگر قتیبه عبدالرحمن را برای گردآوری مطالبات فرستاد. طرخون خود پرداخت. اما زبردستانش ابا کردند و ترغون را فرو کشیدند و غورک یا اغورک را به جای او برداشتند. یعقوبی می گوید اغورک ترغون را کشت و جنگهایی با قتیبه کردند. قتیبه برای جلب قلوب ترکان تغشاده پسر بانوی سابق بخارا را که در زمان عبیدالله بن زیاد فرمانروای بخارا بود، در آنجا بگماشت و خود به جنگ غورک به سمرقند رفت. غورک از ترکان فرغانه کمک خواست. با وجود آن در برابر قتیبه شکست یافتند.

غورک ناگزیر تسلیم شد و مسلمانان را به شهر جای دادند تا در وصول مطالبات نظارت کنند. در این مرحله از فتوح نیز ترکان

^۱. رک: نرشخی، تاریخ بخارا، ص ۵۳.

سمرقند به اطراف پراکنده شدند و شهر در اختیار مسلمین قرار گرفت. در سال ۹۴ هـ/ ۷۱۳ ترکان فرغانه به یاری تراکان آواره‌ای سمرقند و بخارا آمدند، تا مسلمانان را دست کم از سمرقند بیرون کنند ولی ترکانی که در شهر مانده بودند، از آنها پشتیبانی نکردند، ترکان مهاجم ناکام برگشتند. دره فرغانه پایگاه مقاومت برای ترکان قرار گرفت و ترکان شرقی و غربی در برابر مسلمانان متحد گشتند. متحدین مکرراً بر سمرقند یورش می‌آوردند و رانده میشدند، و جنگ‌هایی خونینی در می‌گرفتند. قتیبه در یک نبرد سرنوشت ساز، اتحادیه را شکست داده به شاش (چاچ) و فرغانه برای تباهی کامل این اتحادیه تاخت و ترکان را سرکوب نمود. طبری و بلاذری این وقایع را مفصلاً شرح داده‌اند. البته به طور کلی در ترکستان غربی قدرت از آن تورگش‌ها یکی از ۲۲ تیره اوقوزها بود که برای مدتی بر تولوسها و تارادوشها و هیاطله سلطنت میکردند. در سال ۹۵ هـ/ ۷۱۴ قتیبه در چاچ بود که خبر مرگ حامی خود، حجاج را شنید و به مرو آمد. و دوباره به فرغانه راند که خبر مرگ ولید را در ۹۶ هـ/ ۷۱۵ به او دادند. و اوضاع دگرگونی یافت.

سلیمان مدعی خلافت بود، ولی قتیبه از براد او پشتیبانی نکرد. سلیمان او را معزول نمود ولی قتیبه علیه او شورید. اما لشکریان

تحت فرمانش او را رها کردند. موالی خراسان که فرمانده‌شان حیان النبطی بود نیز او را فرو گذاشتند و بالاخره به دست خراسانیان به قتل رسید و سرش را برای سلیمان فرستادند. ولی در نتیجه پیشروی به ترکستان متوقف ماند و حملات ترکان شدت گرفت. در سال ۹۸ هـ/ ۷۱۷ در خراسان یزید بن مهلب گماشته شد. وی پسرش مخلد را به عنوان نایب خویش در مرو بگماشت و پسر دیگرش معاویه را عامل ماوراءالنهر کرده خود بسمت غرب به گرگان تاخته آنجا را گرفت و با سپهد طبرستان جنگید و بالاخره کار به صلح انجامید. در این جنگ نیز مثل سابق مردم بومی خراسان یزید را همراهی می‌کردند.^۱ البته مردم خراسان با دستگاه اموی در مبارزه بودند، اما در فتوح داوطلبانه برای ادای تکلیف و نیل به ثواب شرکت مینمودند.

پس از کشته شدن قتیبه و جانشین شدن وکیع بن اسود تمیمی، تغشاده و غورک فرصت طلبانه بحیث نمایندگان ترکان فراریی بخارا و سمرقند، از چین استمداد کردند. و ترکان را فراهم کرده در سال ۱۰۲ هـ/ ۷۳۱ متحداً مسلمانان را در ماوراءالنهر مورد یورش

۱. بلاذری، فتوح البلدان: ص ۳۳۵.

قرار دادند. ولی در برابر مسلمانان - که جامعه اسکان یافته در بلاد ترکستان را تشکیل میدادند - شکست خوردند. ترکان پراکنده شدند. لیکن بار دیگر در فرغانه گرد آمده اطراف «دیوشتیج» را گرفتند تا بر مسلمانان بتازند.

اما لشکر اسلام به فرماندهی سعید بن عمرو الحرشی به فرغانه حمله کردند. غورک از در صلح درآمد و دیوشتیج در پنجیکت رفت، ترکان شکست خورده گروهی دیوشتیج را همراهی کردند و گروه دیگرشان به خجند گریختند. سعید به تعقیب ترکان به خجند در دره فرغانه رفت و سلیمان بن ابی السری خراسانی دیوشتیج را دنبال نمود. و هر دو دسته پیروزمند بودند. دیوشتیج کشته شد.

بار دیگر ترکان در سال ۱۰۶ هـ / ۷۳۴ متحداً بر مسلمانان که در دره فرغانه پایگاه زده بودند، یورش آوردند و مسلمانان را شکست دادند. پس از مدت زمانی مسلمانانی که به فرمان سلیمان بن ابی السری بود دوباره مورد حمله قرار دادند. ولی این بار حمله ترکان را خنثی نمودند. ترکانی که شکست را قطعی یافته بودند، از سلیمان امان خواستند. و بقیه به دشتها متواری گشتند. آنانی که امان داده شده بودند از سلیمان اجازه خواستند تا گروهی را به دمشق برای داد خواهی پیش عمر بن عبدالعزیز بفرستند. به گفته طبری از

سختی‌هایی که به ایشان از قتیبه رفته بود و ایشان را از سرزمین و خانه‌هایشان رانده بود، اجازه بازگشت به بخارا و آن پیرامون بگیرند. اما شرایط به سبب اسکان شدن خانوارهای عرب و خراسانی در ماوراءالنهر، طوری رقم خورده بود که دیگر امکان بازگردانیدن خانه‌ها و زمینهای تصرف شده توسط مسلمانان در میان نبود. ترکان رانده شده در دره فرغانه و آن اطراف به طور متراکم تهدید بر مسلمانان مجاهد بودند. عامل جدید خراسان مسلم بن سعید الکلبی تدارک جنگ با ترکان فرغانه دید، ولی در حمله به ترکان شکست یافت. علت این بود که: یمنی‌ها و خراسانیان او را همراهی نکرده بودند. و در ضمن عمر بن مسلم باهلی برادر قتیبه با مردم از دو ربیعه در تخارستان علیه یزید دوم اموی سر به شورش برداشته بودند.

نصر بن سیار با مردم مضر به سرکوبی آنها رفته بود و تنها لشکری از قبیله قیس مسلم را همراهی میکردند. اوضاع بطور کلی در سراسر بلاد اسلام متشنج بود، با آغاز خلافت هشام بن عبدالملک، اسد بن عبدالله قسری عامل جدید خراسان مردم بومی را به آشتی فراخواند که در نتیجه وضعیت لشکر اسلام در ترکستان بهبودی یافت. اما در سال ۱۰۹ هـ/ ۷۳۷ اشرس بن عبدالله سلمی از

قبیله قیس جانشین اسد شد و اوضاع بدتر گردید. از سویی تا این زمان از ترکان فرغانه جزیه می‌گرفتند. و همین کار باعث بسیاری از ناآرامی‌ها در دره فرغانه را پدید می‌آورد.

اشرس ترکان را با وعده‌ای معافیت از جزیه در صورت پذیرش اسلام ترغیب نمود، که در نتیجه ترکان بسیاری از اطراف آماده گرایش به اسلام شدند. ولی بزرگان موالی یعنی خراسانیان به او گفتند اگر معافیت زیاد گردد، از عهده رساندن مطالبات و مخارج جبهات بر نخواهند آمد. طبری خاطرنشان می‌کند که اشرس ناگزیر گفته‌اش را پس گرفت. و در نتیجه هفت هزار تن از ترکان سمرقند را رها کرده به گونه ارتداد، راه اردوی ترکان را در فرغانه پیش گرفتند. در حالی که غورک نیز آنها را همراه بود. یعنی چندمین بار بود که غورک به ترکان خود پیوست. با آنکه اشرس گرفتار جنگهای چند جانبه بود باز هم غورک پس از جنگهایی با مسلمین امان خواست و به مسلمانان پیوست در حالی که پسر او در بین ترکان مانده بود.

در سال ۱۱۰ هـ / ۷۲۸ پسر غورک مسلمانان را در محاصره انداخت طوری که مسلمانان توانست محاصره را شکسته جان بدر بردند. البته از نقل این واقایع و رویدادهایی که بوسیله ترکان فراری

از سمرقند بخارا ایجاد میشدند، منظور تاریخ نگاری نیست. بلکه برای اینست که بدانیم هیاطله تا توانستند از معرکه گریختند و سالهای متمادی جنگهایی را علیه مسلمانان تدارک دیدند و پس از ناامیدی در دشت‌ها پراکنده و به ترکان کافر پیوسته بدانها مستهلک گشتند. اما در شهرهای ماوراءالنهر مسلمانان را عربها و خراسانیان تشکیل میدادند. در دههٔ اول قرن دوم هجری همزمان با جنگهای هیاطله در فرغانه:

نصر بن سیار عامل سمرقند بود، در حالی که اوضاع در شمال و شرق ماوراءالنهر برای مسلمانان نومید کننده تعریف شده است. چون ترکانی در بخارا پایگاه مهم مسلمانان، علیه اسلام فعالیت میکردند و در سمرقند ترکان پیش آمده بودند. اما عامل جدید خراسان جنید بن عبدالرحمن به گفتهٔ طبری در سال ۱۱۲ هـ/ ۷۳۰ به ترکان حومهٔ سمرقند حمله نمود. با آنکه ترکان را پراکنده ساخت لکن اوضاع چنان نامطلوب بود که جنید وعده داد، اگر بردگان ترک در جنگ علیه ترکان جنگ طلب او را یاری کنند همه را آزاد نماید. جنید به همکاری بردگان، ترکان را پراکنده نمود. و در حالی که سمرقند را از وجود ترکان پاکسازی میکرد ترکان شهر بخارا را در تصرف گرفتند. جنید بیدرنگ به بخارا حمله نمود و به زودی شهر

را بازپس گرفت. ترکانی که فقط به مرگ یا پیروزی می‌اندیشیدند و همه آواره بودند. در هر شکستی تلفات جانی بیش از آنچه تصور شود داشت و در هر حمله‌ای نیم‌شان کشته می‌شدند.

جنید پس از پاکسازی ماوراء النهر قتان بن قتیبه را در بخارا به نیابت خود گماشت در حالی که روستاها در تصرف ترکان بودند. و برای چندمین بار همزمان بخارا و سمرقند را شهربندان کردند و کار به مسلمانان سخت گردید. تا آنکه هشام بن عبدالملک ۲۰/۰۰۰ نفر از بصره و کوفه با تجهیزات روانه ماوراء النهر نمود. با آنکه دو شهر مزبور به دست مسلمانان بود، ترکان شرقی و غربی بر آنها فشار می‌آوردند. در سال ۱۱۷ هـ/ ۷۳۵ اسد بن عبدالله قسری دوباره به خراسان منصوب شد که بار دیگر شیوه آشتی و دل‌جویی بومیان پیش گرفت. اما دیگر کار از دست رفته بود. زیرا هم ترکان از شمال و شرق در بخارا و سمرقند فشار می‌آوردند. و هم شورشهای داخلی خراسانیان بر مبنای افکار شیعی اوج گرفته بود.

در حدود ۱۲۰ هـ/ ۷۳۸ خاقان ترک در سواحل سیر دریا درگذشت و اوضاع از سوی ترکان هیاطله اندکی بهبود یافت. اما قیام داخلی که پیش از آمدن اسد در زمان حاکمیت عاصم بن عبدالله قیسی در ماوراء النهر و خراسان آغاز شده بود، برای دستگاه

نگران کننده بود. به تعبیر مورخان عرب و موالی در خراسان به رهبری حارث بن سرائج - یا سریج تمیمی علیه بی عدالتی‌ها برخاسته بودند. مردم بومی تخارستان، بلخ، طالقان سفلا، مرو رود و هرات در برابر اسد قرار گرفتند. اسد مرکز حکومت اموی را در بلخ انتقال داده در بازسازی شهر پرداخت و مسجدی بنا کرد تا باشد که بومیان شیعی را آرام سازد. برمک که متولی نوبهار بلخ یعنی دانشگاه و نیایشگاه معروف بود، اسد او را نوازش کرده بازسازی شهر را که بیشتر ویران شده بود، با همکاری او انجام داد. و اندکی آرامش پدید آوردند. ریچاردن. فرای میگوید:

«در زمستان ۱۱۸ هـ/ ژانویه ۷۳۶ م. اسد توانست خاقان ترک را با حارث که در گوزگان بود، غافل گیر کند و این متحدان را شکست دهد. ایرانیان در هر دو سوی عرب و ترک پیکار میکردند. خاقان در حدود ۷۳۸ کشته شد و ترکان به جان هم افتادند و مسلمانان را تا چند سالی به حال خود گذاشتند. ولی بدبختانه اسد نتوانست از اختلاف بین رقبایش بهره گیرد. زیرا که در همان سال ۱۲۰ هـ/ ۷۳۸ م. درگذشت و نصر بن سیار جانشین وی شد.»^۱

^۱. عصر زرین فرهنگ ایران: ص ۱۰۷.

باید دانست که خاقان متحد حارث رهبر ترکان تخارستان بود و خاقانی که در جنگ با مسلمانان کشته شد، سرکرده‌ای تورگیش‌ها در ماوراء النهر بود که پس از مرگ خاقان ارخون - که کتیبه‌هایی از وی بدست آمده‌اند - قدرتی یافته در برابر مسلمانان می‌جنگید چیزی که مایه تأسف است آنکه اخبار در منابع در ارتباط با این وقایع بسیار آشفته می‌باشد. و از سویی متعرض اخبار مربوط به قیامهای شیعی خراسان نشده فقط با اشاره رد شده‌اند. نصر بن سیار بازپسین والی اموی در خراسان از قبیله کنانه متحد مضر بود، که در زمان اسد به نیابت او در سرخس بسر می‌برد.

نصر پیش از آن در ترکستان فعالیت‌هایی کرده و در پیکار با ترکان کار کشته شده بود که در زمانش اشروسنه - یا اسروشنه، فرغانه و چاچ را خراجگزار کرده بود. وقتی جانشین اسد شد، افراد قبیله خود را به کارهای حکومتی گماشت. در حالی که حارث در ترکستان بود. یکی از کارهای نصر آنکه پس از انتقال مرکز حکومت از بلخ به مرو مهابی جنگ با ترکان در ماوراء النهر شد. و اجازه داد هر کس از سمرقند و بخارا در زمان اسد به فرغانه و جاهای دیگر گریخته بودند بازگردند، کیفر و فشاری بر آنها نیست. در اثر این فرمان زمینه زندگی برای ترکان مساعد گشت. ولی

جنگها فروکش نکرد. ماوراءالنهر هنوز تا مدتها سرزمین دشمنان اسلام یا دارالحرب شمرده میشد اوضاع و رفتار مسلمانان در ترکستان طوری رقم خورده بود که اسیران جنگی به قتل می‌رسید ولی اسیران غیرنظامی را نمی‌گشتند و بردگی نصیب آنها بود. بازارهای برده فروشان کوفه و بصره و بلخ و مرو، از حاصل غنائم جنگی قتیبه و دیگران مملو و در دوره بنی امیه کاروان بردگان ادامه داشت.

جالب است که بدانیم در تمام کش مکش‌ها طی سده دوم هجری از اسلام آوردن ترکان خبری نیست. در سال ۹۴ که بخارا بوسیله قتیبه فتح شد، اغلب ترکان ساکن بخارا گریختند و کسانی که تحت فشار مانده بودند، چهار بار برای فرار از جزیه مسلمان شدند و به دین بودا گشتند. و به تدریج به اردوگاه ترکان پیوستند. اما سرانجام توسط اهالی عربی و خراسانی بخارا به جای خانگاه بودایی مسجدی بنا شد در عین حال تا قرن چهارم هجری هنوز بوداییانی وجود داشتند.^۱

^۱. ترسخی: ص ۱۸.

عمده ترین قوم پرشماری که مجموعه‌ای از ۲۰۰ هزار چادر بودند. قبایل قزلوق بود که در سال ۹۶۰ م / ۳۴۹ هـ اسلام آوردند. این خبر تنها در تاریخ بغداد نقل شده که ترکان قزلوق تحت فرمان قراخانیان یا ایلک خانیان مسلمان گشتند. اما ترکان هیاطله، تورگشها، تولوسها تارادوشها و ترکان شرقی که تالب جیحون از ایشان یادآوری شده است غالباً از ماوراء النهر متواری و برخی در همان آغاز کشته شدند. اما ترکان عادی و ضعفا که در سمرقند و بخارا و آن پیرامون باز مانده بودند، بسیاری به گریختگان پیوستند. و آنان که نتوانستند بگریزند همانها بودند که برای فرار از جزیه اسلام می‌آوردند و مرتد می‌گشتند. و همین بازماندگان نیز به تدریج در زمان اسد و پیش از آن ماوراء النهر را ترک گفته بودند. احوال آنها در منابع بهیچوجه آشکار نیست چون در اوایل قرن سوم هجری آنان به سمت شرق و شمال به ترکان دشت پیوسته بودند. و شهرها تا فرغانه و حتی اسپجباب و بلاساغون به دست مسلمانان بودند که عربها و خراسانیان ساکن شده بودند.

فصل سوم:

هیاطله، تورکشها، تولوسها و تارادوشها

مسأله‌ای مهمی که در تاریخ ترکستان غربی بایستی مورد بررسی قرار بگیرد موضوع ترک بودن یا ایرانی بودن ساکنان دره زرافشان و چاچ و فرغانه در آنسوی جیحون (آمودریا) است. در بررسی قرن ۲۰ خاورشناسان بالاتفاق قبایل ساکن در ماوراء النهر از تیره اوقوزها را به نام سغدی و سغدیان «ایرانی» خوانده‌اند و در برابر ترکان قرار داده‌اند. اما منابع اسلامی این پندار را به‌چوجه تأیید نمی‌کنند. بلکه همه منابع مردمانی را که در ترکستان در مقابل مسلمانان می‌جنگیدند «ترک» و «هیاطله» می‌شناسند.



بر اساس تحقیقاتی که انجام داده‌اند در زمان ورود مسلمانان در ماوراءالنهر قبایل مختلف از ترکان میزیسته‌اند. اولین گروه مقیم آنجا ترکان هپتالی (هیاطله) و خیوتی - هونها بودند و به گونه‌ای باهم آمیزش و اختلاط یافته بود که یک قبیله بشمار می‌رفتند. یعنی در اصل ترکان آلتایی و اورالی را تشکیل میدادند. هیاطله در دو سو جیحون میزیستند ولی در منابع بیشتر این نام به ترکان ماوراءالنهر اطلاق شده است. اینان جانشینان ترکان تخاری یا آمیخته‌ای با آنها بودند.

هیاطله از حدود کاشغر و سمیرچیه ورود تاریخ تا دشت قراقوم و دهستان و شمال دریای خزر و تخارستان و توران جنوب و دره - ای گندهارا تیره‌ه هندستان پراکنده بودند که به گفته هیوان - تسانگ ۴۰ ولایت را در تصرف داشته‌اند. طرز زندگی چادرنشینی آنان در اتحادیه‌های قبایلی در برابر هم در تاخت و تاز و غارتیدن بسر می‌بردند و عربها با آنان روبرو شده بودند. در کتیبه ترکی ارخون در مغولستان کنونی که در نیمه دوم قرن ۱۹ میلادی یافت شده و متعلق به قرن هشتم میلادی می‌باشد، به گفته ولادیمیر بارتولد روسی آلمانی الاصل:

«این مردمان در این کتیبه‌ها برای اولین بار در تاریخ خود را «ترک» نامیده‌اند. چه این قوم در قرن ششم در عرصه تاریخ ظاهر می‌شود، و در مدت زمانی کوتاه بر تمامی اقوام ساکن سراسر دشت‌ها (استپها)ی میان مرزچین و ایران و امپراتوری بیزانس مسلط می‌شود. منشأ ترکی فاتحان قرن ششم میلادی حتی پیش از کشف و بازخوانی کتیبه‌های ارخون هیچ‌گاه مورد تردید نبوده است. اگرچه درباره ترجمه کتیبه و تعبیر واژه‌ای چینی «تو-کیو» به «ترک» بحث و جدل بسیار شده است. اما درباره واژه «تورکوی» که در منابع بیزانسی آمده و منظور از آن «ترک» بوده است، هیچ اعتراضی نیست.^۱

وی گوید: خانی که کتیبه‌ها به نام اوست عبارت «تورکیم بودونیم» را نوشته است بمعنی «ترک من، مردم من» و می‌افزاید که: «خان مردمان خود را «ترکه» و در عین «اوقوز» یا «توقوز - اوقوز» می‌نامد. درحالی که در فرازهایی از اوقوزها یا توقوز - اوقوزها به عنوان دشمنان خان یاد شده است. اوقوزها به چند تیره تقسیم

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۱۵.

می‌شده است که تولوسها، تارادوشها و ئورگشها در باختر از آن جمله‌اند.^۱

بنابراین در کتیبه‌ها به نکته‌ای مهمی اشاره شده که هم ترکان خاوری و هم ترکان باختری - به تعبیر معروف اورال - آلتایی - ترک خوانده شده‌اند. چون خان ارخون بر قسمتی از ترکان شرقی و بخشی از غربی حکومت می‌کرده و بقیه هر دو گروه دشمن خان بوده‌اند. ترکان غربی با عناوین کلی «اورالی» و «اوقوزها» و ترکان شرقی «آلتایی» و «توقوز - اوقوزها» یا «اویغورها» مشخص شده‌اند. بنابراین روشن است که در زمان ورود مسلمانان در ماوراء النهر علاوه بر هیاطله و خیون‌ها ترکان اوقوز = اورالی‌ها و حتی توقوز - اوقوزها = آلتایی‌ها حضور گسترده و فعال داشته‌اند. هرچند که بارتولد می‌گوید:

«بر اساس کتیبه‌های ارخون نمیتوان با قاطعیت گفت که چه قبایلی را در آن دوران به عنوان «ترک» مشخص کرده‌اند. از این گذشته ما نمیدانیم که این نام چگونه به تدریج به جایی رسید که به اقوام مختلفی اطلاق شد و اهمیتی را که امروز دارد پیدا کرد.»^۲

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۴۲.

^۲. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۴۲.

ولی این گفته بارتولد موضوع سازی برای ایجاد مغالطه است. صرف نظر از آنکه واژه «ترک» دگرگون شده‌ای «تورانی» بوده و به مرور زمان «تورک - ترک» شده است، در کتیبه‌های ارخون بنا به توضیح خود بارتولد: این نام به تمامی ترکان شرقی و غربی اطلاق شده است. چه وی می‌گوید: «خان ارخون، خاقان مردم تورگش را «تورکیم بودونیم» یعنی ترک من، مردم من می‌نامد.»^۱

هرچند که بارتولد گوید: «نوشته‌های کتیبه ارخون فقط در باره یک دوره پنجاه ساله (۶۸۰-۶۳۰ م) است که طی آن ترکهای خاوری تحت سلطه امپراتوری چین قرار گرفتند. در این کتیبه‌ها هم چنین سخن از باز یافتن استقلال این ترکان تحت رهبری خانهای جدیدی رفته است که برای دورانی کوتاه حتی موفق به مغلوب کردن برادران شرقی خود شده‌اند.»^۲

البته این پندارهایی هستند که بر مبنای کاربرد الفاظی در کتیبه‌ها به کار رفته و قطعیت ندارند و اینکه اوقوزها به ترکان خاوری نفوذ داشته‌اند ولو مدت زمان کوتاه تردید نمی‌شود و چون موضوع چنین است بارتولد با تردید می‌گوید: «خان‌ها از دودمان ترکهای اوقوز یا

۱. همان: ص ۴۳.

۲. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۱۶.

توقوز - اوقوز هستند و بر ضد اوقوزها (یعنی افراد ایل خودشان) و دیگر ایلات ترک جنگهای پراکنده و دراز مدت را رهبری می‌کنند.^۱

بهرحال خان ارخون که از ترکان غربی (اوقوزهای اورالی) بوده بر قبایل آلتایی و اورالی «ترک» گفته است. به نظر نگارنده منشأ واژه ترک همان اصطلاح «تورانی» است که ایرانیان زابلی به تناسب بیابان گردی بر قبایل متعلق به جنوب سیبری بکار می‌بردند. و چون ترک را دیگران به کار برده‌اند، خود نیز به تدریج «ترک» گفته‌اند. و یقیناً نامی نیست که آنان به زبان خود به کار برده باشند. اما کسانی چون بارتولد که می‌خواسته‌اند تمام اوقوزها و توقوز - اوقوزها را پیش از هزاره اول قبل از میلاد «ایرانی» بنامند، مغالطه می‌سازند و به گمانه‌های گوناگون چنگ زده‌اند. چنانکه گوید:

«به احتمال قریب به یقین مسلمانان بودند که به واژه «ترک» ارزش زبان شناختی امروزه آن را میدادند. یعنی اسم جمعی که مجموعه اقوام ترک را در بر می‌گیرد. اعراب متوجه شدند که بسیاری از اقوامی که در قرون هفتم و هشتم میلادی با آنان در

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه - ترجمه دکتر غفارحسینی: ص ۱۹.

ارتباط بودند، به همان زبانی سخن می‌گویند که ترکها. و در نتیجه تمام آنها را «ترک» نامیدند. ترکها خود پس از پذیرش اسلام این نام را پذیرفتند با اینکه حتی در حال حاضر اقوام ترک مسلمانی هستند که خود را «ترک» نمی‌دانند و قبول ندارند که زبان آنها ترکی است.^۱

البته پیش از عربها واژه ترک کاربرد یافته بود، و ربطی به اعراب ندارد، توجیه بارتولد، نتیجه سر در گمی اوست. در صورتی که نام ترک به زبان ترکی بر یک قبیله یا تیره یا همه قبایل مختلف ترک به طور معین به کار می‌رفت، یقیناً در کتیبه‌های ترکی یادآوری میشد و یا در عرف و فرهنگ قبایل ترک در ماوراءالنهر این واژه به مفهوم خاصی جریان می‌یافت. و همینکه در کتیبه‌ها نام ترک به قبایل اوقوز و توقوز - اوقوز (اویقورها) اطلاق شده کافی است که بپذیریم قبایل موجود میان چین و روم «ترک» گفته شده‌اند و دگرگون شده‌ای تورانی است. بارتولد برای ایجاد مغالطه به طور مردد سخن می‌گوید و با تعجب می‌نویسد:

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۴۳.

«خان مردمان خود را «ترک» و در عین حال اوقوز یا توقوز - اوقوز می‌نامد. و شگفت آنکه در فرازهای از اسناد مکتوب از اوقوزها یا توقوز - اوقوزها به عنوان دشمنان خان یاد شده است.»^۱

به نظر من در اینکه مردمان خان هم از اوقوزها بودند و هم از توقوز - اوقوزها تردیدی ندارد، همینطور دشمن بودن برخی قبایل دو تیره شگفت نیست. جز آنکه بارتولد خواسته خواننده را گمراه سازد. ترکهای اوقوز یا اورالی‌ها که کتیبه‌های ارخون به نام خان آنها نوشته شده است، شاخه غربی آنان در دوره فتوح اسلامی استقلال سیاسی داشته است که در رأس همه تورگشها بودند. خاقان تورگشها در جنگ با مسلمانان کشته شد که بارتولد محل استقرار او را در ساحل رودچو می‌داند. آخرین خاقان تورگشها در نزدیکیهای سیر دریا (سیحون) در گذشت و اتحادیه آنان تجزیه گشت. و در سال ۱۴۹ هـ/ ۷۶۶ قمری در دره رودچو جای ترکهای اوقوز را گرفتند.

بنابراین قبایل اوقوز که ۲۲ تیره کلان بودند، تحت عناوین قبایل خود، علاوه بر هیاطله در ماوراء النهر حضور فعال داشته‌اند و

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه، ترجمه دکتر غفار حسینی: ص ۴۲.

حضور آنان تا قفقازیه بلاتردید است. تازه بارتولد می‌نویسد که: «کتیبه‌های ارخون اطلاعاتی در اختیار ما می‌گذارد که به استناد آن در نیمه دوم این دوره (سالهای ۷۰۵ تا ۷۱۵ میلادی همزمان با امارت قتیبه بن مسلم در خراسان) ترکهای خاوری برای مدتی کوتاه بر قلمرو و تورگشها مسلط شدند و تا تیمیر گایش (دروازه آهنین) یا تنگه بزغاله - که در آن زمان سغد را از تخارستان جدا می‌کردند، پیش رفتند.»^۱

دروازه آهنین در کوههای حصار مرز باستان ایران در شمال بود که ترکان شرقی بدانجا یعنی دره چغانیان حضور یافته بودند. چنان که بارتولد پس از نقل این حقیقت نتیجه‌گیری کرده است که: «بنابراین اگر این موقعیت‌ها را در نظر بگیریم، می‌توان گفت که اعراب به احتمال قریب به یقین برخوردهای خصمانه‌ای نه فقط با ترکهای باختری که با ترکهای خاوری هم داشته‌اند.»^۲

بنابراین هیچ موردی نیست که بتوان بر مبنای آن ترکان اورال و آلتایی را تحت عنوان سغدی درآورده ترک بودن آنها را انکار و ایرانی بنامند در حالی که بارتولد در یک تقسیم بندی کلی به استناد

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه - ترجمه دکتر غفار حسینی: ص ۵۲.

۲. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۵۲.

از منابع اسلامی ناحیه ترکستان را مشخص کرده است بدین ترتیب:
 «به استناد اطلاعات موجود در منابع فوق سرتاسر ناحیه‌ای که در بر
 می‌گیرد تحت سلطه‌ای سه قوم ترک به شرح زیر بوده است:

۱. اوقوزها از دریای خزر تا حوزه‌ای میانی سیر دریا.
۲. قرلوقها از فرغانه تا مرز شرقی کشورشان در گستره به طول
 ۲۰ روز راه.
۳. توقوز - اوقوزها از مرز کشور قرلوقها آغاز و تا مرز چین
 ادامه می‌یافته است.»^۱

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۶۴.

علاوه بر این نام خزر خود گواه روشن برآنست که ترکان موسوم به «خزر» تا مرز روم می‌زیستند. تنها نامی که جز این سه تیره کلان در ترکستان یاد شده است نام هیاطله و خیون می‌باشد که تا قرن پنجم هجری به زبان ترکی سخن می‌گفتند. چیزی که در این میان است آنکه نام مغول در برابر ترک قرار می‌گیرد و چنین وانمود کرده‌اند که مغولان بعدها از سیبیریہ آمدند و مغولستان را گرفتند. یکی از معضلاتی که درست کرده‌اند وجود مغولان است. البته نام مغول دگرگون شده از مُنگول یعنی منگولیا در برابر منچوریا می‌باشد که بر تاتاران به کار رفته است. تردیدی نمی‌توان کرد که تاتاران نیز از قدیم الایام در غرب منچوریا و دشت گوبی می‌زیسته‌اند.

تصور اینکه ترکان بعداً در قرن ششم میلادی و مغولان پس از آنها در ترکستان آمده‌اند و عناوینی که به کار رفته‌اند، هر محققى در بررسی دقیق از حالات قبایلی و نامهای کاربردی آنان به بن بست می‌رسد و گیر می‌ماند که با نامها و عناوین بسیاری که اطلاق شده‌اند و ترکان در سده‌های بعد از میلاد حضور یافته باشند، چه گونه‌ای از ملاحظات و چه راهی را در بررسی به پیش گیرد؟ یعنی جمع کردن در بین نامهای گوناگون و حضور یافتن ترکان در قرن ششم

میلادی برای هر پژوهشگری مشکل است. مثلاً در کاربرد چینی - که غالباً مقطعی و کاربرد یک نویسنده است برای نخستین بار نام هون در مرز چین یاد شده است.

در کاربرد چینی هونها در قرن دوم پیش از میلاد در مرز چین حضور داشته که دولتی داشت‌اند. در گفتار بسیاری از خاورشناسان هونها را مغول نشان داده‌اند. ولی بارتولد می‌گوید که: چینی‌ها ترکهای قرن ششم بعد از میلاد را از اخلاف هونها میدانسته‌اند.^۱

یعنی قبایلی که در سده‌ای دوم پیش از میلاد در ترکستان چین دولتی تشکیل داده بودند تا قرن ششم بعد از میلاد طی هشت قرن هون یاد می‌شده و سپس «ترک» خوانده‌اند. بر این اساس پیداست که ترکان در هزاره اول پیش از میلاد در ترکستان حضور داشته‌اند. چه زرتشت پیامبر دین پارسی، در قرن هفتم پیش از میلاد در اوستا از خیونها - هونها در مرز غربی قلمرو کشتاسپ (گشتاسب غلط است) شاه ایران سخن گفته است. همه خاورشناسان قبول دارند که خیون همان هون است. و ناگفته پیداست که هیاطله - هپتالیان مربوط با نام هون می‌باشد. بنابراین عناوینی که بواسطه دیگران به

۱. رک: تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۳۳.

کار برده شده‌اند مفهوم نژاد شناسی ندارند. اجداد ترکان قرن ششم در آسیای میانه در کاربرد چینی هون و در کاربرد ایرانی «تور» و «خیون» و در کاربرد یونانی «سکه» می‌باشد. که یقیناً تاتاران در تحت عنوان توقوز - اوقوز داخلند. و کاربردهای دیگران سوژه‌ای مغالطه سازان قرار گرفته‌اند. بارتولد گوید:

«از جمله اقوام غیرترکی که در کتیبه‌ها از آن یاد شده «تاتارهایند» مغول‌ها بعدها این نام را از آن خود کردند. در آثار تاریخی با اصطلاحات «تاتار توقوز» و «تاتار اوتوز» برخورد می‌کنیم که تایید کننده اینست که دو قبیله تاتار وجود داشته که یکی از آنان نه تیره و دیگری سی تیره داشته است.»^۱

حالا بپذیریم که علاوه بر اقوام و قبایلی شناخته شده از نامهای کاربردی چینیان یا رومی - یونانی، این ۳۹ تیره ای تاتار در برابر آنان بوده‌اند. یقیناً در زمان و مکان آنها گمراه خواهیم شد. چون عناوین کاربردی هیچ مشکلی را حل نمی‌کنند. اما اگر بپذیریم که تاتار توقوز و تاتار اوتوز تنها کاربرددیگری بر توقوز - اوقوزهای شرقی و اوقوزهای غربی بوده‌اند می‌توانیم به زمان و مکان و

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۴۸.

اصالت و منشأ قبایلی در استپ‌ها پی ببرم. و به حقیقت امر دست یابیم. مگر ۲۲ یا ۲۴ تیره‌ای اقوزها با چند قبیله دیگر که در اورال تا روم نام آنها در میان است غیر از ۳۹ تیره تاتار اوتوز است؟

واقعاً در بسیاری از بررسی‌های خاورشناسان اشکالاتی به نظر می‌آیند که قابل تجزیه و تحلیل نیستند و پرسشهایی را در پی دارند. نام تاتار که از شهرتی برخوردار است، نام بسیار کهن می‌باشد. اما نام مغول بسیار جدید، معرب و مفرس «مُنگول» است که به همان تاتاران و ترکان مطبع چنگیزخان اطلاق شده بود. اما بارتولد برعکس ما وقع می‌گوید بعدها مغولها نام تاتار را از آن خود کردند. معلوم نیست که از این مغالطه چه انگیزه‌ای را پی‌گیری می‌کرده است؟ بسیاری از نامهایی که در منابع چینی و یونانی به کار برده شده‌اند فقط جنبه کاربردی فردی و موقتی به گونه من درآوردی دارند. زیرا که اغلب نامهای مذکور در منابع چینی و یونانی نامهایست که خود آنها ابداع کرده‌اند و ارتباط با نام واقعی به زبان مادری آن مردمان ندارند. بارتولد نیز می‌گوید:

«کتیبه‌های ارخون این حقیقت را مسلم کرد که چینی‌ها گاهی به عمد، به مردمانی که با آنها برخورد می‌کردند، نامی میدادند که با

نامی که آن مردمان خود را بدان می‌نامیدند، هیچ ارتباطی نداشت.»

۱

این کار چینیان را یونانیان نیز میکردند. و در ایران وِیجه نیز چنین بوده است. اصطلاح «تورانی» که واژهٔ پارسی دری است و در هزاره جات از این ریشه واژگانی به کار می‌رود، بمعنی کوه نشین است «تور» یعنی صحرا - بابان - کوهسار، نامی است که ایرانیان زابلی به تمام چادرنشینان و کوه نشینان اطلاق کرده‌اند. بدون آنکه قومیت را اراده کنند یا تورانیان از آن آگاهی داشته باشند. همینطور نامهای افراسیاب، ارجاسپ یا ارژاسک و پشنگ و غیره که به دری زابلی نامگذاری شده ولی به زبان ترکی نامهای دیگر داشته‌اند. بنابراین کاربرد واژه تاتار - مغول - ترک - هون، سگه و ... از این قسم جنبهٔ کاربردی دارند و نام بومی آنها نیستند.

تنها در تصورات و بررسی سلیقه‌ای قرن ۲۰ که نام «ایران» را به «ایران بزرگ»، «فلات ایران» ایران شرقی و غربی تبدیل ساخته به سه ناحیهٔ عراق، خراسان و ماوراء النهر حتی ترکستان چین به کار گرفته‌اند وقتی از مردم ساکن دشتها و شهرهای ترکستان صحبت

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ترجمهٔ دکتر غفار حسینی: ص ۳۲.

می‌کنند، از نام سغدی‌ان و ایرانیان سغدی و نیز اصطلاح غیرترک» استفاده کرده‌اند که در منابع دوره اسلامی وجود ندارد و نه قابل اثبات می‌باشد. در این کاربرد خودسرانه هیاطله و خیونیان حتی ترکان تخاری بلکه تمام ساکنان اورال و آلتایی را در هزاره اول و دوم پیش از میلاد «غیر ترک»، و «ایرانی» می‌شمارند که به هیچوجه درست نیست.

نام سغد که یک واژه سر، دری زابلی است و در محاوره هزاره‌ها متداول می‌باشد. تنها نام باستانی دره چغانیان و جزء ایران و یجه بوده است، مرکز آن کهندژ ترمذ کنونی بوده و در دوره پیش از اسکندر مردم سغد و رنگه (ختلان) ایرانی الاصل بودند. اما پس از شکست یونانیان از تخارها و ورود آنها در بلخ، تخاریان در دو سوی آمودریا مسلط گشتند، پس از آن وضعیت ایرانیان در سغد و رنگه اوستایی معلوم نیست، بدون شک ترکان در آنسوی آمو موجب ناپدید شدن ایرانیان در مرور زمان گشته بود. و گمان نمی‌رود که در زمان تخارها سپس دوره هپتالیان در دره چغانیان و ختلان ایرانیان خود را در برابر ترکان حفظ کرده باشند.

اما در بررسی قرن ۲۰ ساکنان سمرقند و بخارا حتی چاچ و فرغانه را در قرن ششم و هفتم میلادی «ایرانیان سغدی» نامیده‌اند

که هیاطله با تورگشها، تولوسها، تارادوشها و دیگر قبایل اوقوز و حتی ترکان شرقی را شامل می‌شود. آشکار است که نامیدن دره زرافشان به «سغد» و هیاطله و اوقوز را «سغدی» گفتن، ترکان را تبدیل به ایرانی یا غیر ترک نمی‌سازد. چون هیاطله و ترکان دیگرند که به نام سغدی خوانده میشوند و همان ترکانند. بارتولد گوید:

«عربها به تمام این سرزمینها که در آن سوی آمودریا (جیحون) قرار داشتند، نام کلی دادند و آنرا ماوراء النهر نامیدند که معنای آن «سرزمین آنسوی رود» بُود. در تاریخ فتوحات اعراب مردمان «آنسوی رود» گاهی به عنوان «ترک» مشخص شده‌اند. و البته ممکن است: برخی از مناطق این ناحیه‌ها به عنوان مستعمره در سیطره حکومت ترکان قرار گرفته باشد. با وجود این باید گفت که در این دوره زبان ترکی هنوز در میان مردمان بومی این نواحی رایج نشده بود. و چنین به نظر میرسد که عربها گاهی به اشتباه زبان مردمان ایرانی بومی این نواحی را ترکی دانسته‌اند...»^۱

اما این پندار بارتولد است و بهیچوجه ایرانی بودن هیاطله و خیونی‌ها بمعنی اصل کلمه قابل اثبات نیست. شناخت اقوام و

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه - ترجمه دکتر غفار حسینی: ص ۷۳.

نژادها فلسفه نظری نیست تا هر کس مطابق میل خود نظر بدهد. عربها که کاملاً با مردم ایرانی الاصل آشنایی یافته بودند و به زبان ایرانی (دری زابلی) سخن می‌گفتند در سده دوم هجری آشکارا میدیدند که مردم سمرقند و بخارا به زبان ترکی تکلم می‌کنند. منتهی تفاوتی که داشت گویش ترکی هیاطله و خیونی‌ها تحت تأثیر پارسی دری قرار گرفته بود و نسبت به چاچ و فرغانه و کاشغر «ترکی متغیر» گفته میشد. و این نیز یک امر مسلم است که عربها در ترکستان جز با قبایل ترک چه بومی و چه مهاجر با یک قوم دیگری - که غیر ترک و مغول باشد - روبه‌رو نشده بودند.

مورخان نه تنها گاهی، بلکه در تمام موارد، مردمانی را که در ماوراء النهر در برابر مسلمانان می‌جنگیدند «ترک» و «هیاطله» یاد کرده‌اند. و جز از زبان ترکی هیچ زبانی در ترکستان رواج نداشته تا بگوییم: تحت تأثیر «زبان ترکی» قرار می‌گرفت. ماوراء النهر که همسایه و نیز هم مرز ایران اوستایی بود، فقط ترکی متغیر در آن صحبت میشد که واژگانی را به طرز گچه و مقلوب از پارسی دری وام گرفته بود و به گونه شبه پهلوی درآمد لحن دیگری به خود گرفته بود. و همان گویش متغیر ترکی را امروزه گتره‌ای «سعدی» می‌خوانند. مثلاً بارتولد می‌نویسد:

«در کتیبه‌های ارخون عناوین منصب‌های مختلف آمده از جمله لقب «شاد» که لقب افراد دودمان خان است که هر یک در رأس یک ایل قرار دارد. احتمالاً از منشأ ایرانی است و از عنوان شاه که واژه ایرانی است گرفته شده است. و عنوان‌های دیگر با علامت جمع (ت t) زبان مغولی توجه ما را جلب می‌کند.»^۱

ناگفته پیدوار است که زبان هیاطله تحت تأثیر زیان پارسی دری قرار گرفته بود. ولی جز لهجه‌ای از لهجه‌های ترکی زبان دیگری گفته نمیشد. مورخان نیز نهایت سعی‌شان را در شناسایی زبانها و متکلمان ترک میکرده‌اند. عربهایی که با ترکان رودر رو شده بودند و آنها را فقط ترک یافته و «ترک» یاد کرده‌اند. مفهومی ندارد که در قرن ۲۰ به حدس و گمان یا برای همراه کردن افراد حساس و استحمار فکری آنان بگویند هیاطله ترک نبوده‌اند و عربها به اشتباه «ترک» پنداشته بودند. در صورتی که ایرانی میبودند بایستی مثل ایرانیان زابلی داوطلبانه و به طور دسته جمعی اسلام می‌آوردند و به ترکان پناه نمی‌جستند.

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۲۰.

فصل چهارم:

الفبای کتیبه‌های ترکی سوژه دیگر

یکی از مسایلی که در قرن ۲۰ سوژه ایرانی سازی هیاطله قرار گرفته و بدان رنگ تحریف داده‌اند. الفبای کتیبه‌های ارخون و کتیبه-های یافت شده از ینی سئی است که در برابر الفبای اسنادی که از ترکستان شرقی یافت شده و موسوم به سغدی کرده‌اند قرار می‌دهند. بارتولد گوید:

«حروف کتیبه ارخون همان حروف کتیبه‌ای بنی سئی علیاست که در قرن هیجدهم شناسایی شده بود. شباهتی که برخی از حروف کتیبه ینی سئی با حروف الفبای اروپایی دارند، در همان زمان کشف این کتیبه مشاهده شد. بر اساس شکل حروف این کتیبه میتوان

گفت که پیش از کتیبه‌ای ارخون پدید آمده و باید آنرا متعلق به قرن هفتم میلادی دانست. گرچه تعیین تاریخ دقیق کتابت آن غیرممکن است.... به استناد منابع چینی و اسلامی در آن زمان قرقیزها در ناحیه علیای ینی سئی میزیسته است. حکاکی این کتیبه را باید کار آنها دانست. دونر دانشمند فنلاندی شباهتهای بسیاری میان خط این کتیبه‌ها و خط سکه‌های اشکانیان که از قرن سوم پیش از میلاد تا قرن سوم بعد از میلاد بر ایران فرمان می‌راندند، یافته است.

از زمان کشف دونر تاکنون اسنادی را هیئت‌های علمی در ترکستان چین و نواحی مجاور مرزهای شرقی چین، به زبان ایرانی شرقی - که معمولاً آنرا سغدی می‌شناسند - یافته‌اند. این اسناد متعلق به قرن اول میلادی است. ر.گوتی یو، ایرانشناس بر آنست که این احتمال وجود دارد که الفبای کتیبه‌های ارخون و ینی سئی از الفبای سغدی مشتق شده باشند. اما معتقد بود که الفبای این کتیبه‌ها را می‌باید با اشکال حروف الفبای قدیمی‌تر از الفبای سغدی که از قرن اول میلادی بر جای مانده است، مرتبط دانست.

با وجود این کتیبه‌های ترکی که تا زمان ما یافت شده از قرن هفتم میلادی فراتر نمی‌رود. و بنابراین تا زمانی که کتیبه‌هایی به زبان ترکی یافت نشود که از لحاظ زمان تاریخی بتوان آنرا با خط مشابه

سغدی آن مقایسه کرد، نمیتوان با یقین علمی اصل و منشأ قدیمی - ترین الفبای ترکی را تعیین کرد و تکامل تدریجی آن را دنبال نمود.^۱

بارتولد در این بیان هدفی را پی گیری کرده است که بتواند در هر صورت قومی را در سمرقند و بخارا غیر ترک و ایرانی نشان دهد. و الفبایی را سغدی نامیده بدان قوم - که جز هیاطله وجود خارجی نداشته - نسبت دهد. در حالی که نه ایرانی و زبان ایرانی شرقی در ترکستان مصداق داشته و نه دره زرافشان موسوم به «سغد» بوده است. و نه جنگ دست نامیدن یک مکان ارزش پیدا می‌کند و نه این گونه احتمالات ذوقی راه‌گشا به سوی حقیقت است. زیرا که در ترکستان خط نگاری رایج بوده که به وسیله مبلغان بودایی و مسیحی آغاز شده بود، بعدها مانویها الفبای آرامی را رواج دادند. چه بارتولد گوید:

«مانویها و مسیحیان هر یک در ترکستان خط مخصوص خود را داشتند. الفبای مسیحیان به نام الفبای سریانی معروف بوده است. در عین حال هر یک از فرقه‌های مسیحی خاورزمین الفبای مخصوصی

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۲۱-۲۲.

خود را که گونه‌ای خاص و مشتق از الفبای سریانی بوده به کار می‌بردند. ولی ایرانیان و ترکانی که به دین مانی گرویده بودند. برای مدت زمان طولانی الفبای مانوی و سریانی را به کار می‌بردند. با وجود این، متون مانوی و مسیحی یافت می‌شود که به خط ملی سغدی نوشته شده است. در یک مورد استثنایی دو نسخه از متن اثری مانوی - ترکی را در اختیار داریم که زبان هر یک از نسخه‌ها با زبان دیگر متفاوت است. یکی از آنها به زبان مانوی و دیگری به زبان سغدی (اویقوری) نوشته شد است.^۱

در اینکه سه گروه مستقل از هم به عنوان مبلغان بودایی، مسیحی و مانوی الفباهای هندی، سریانی و آرامی را در ترکستان رایج کرده بودند و سریانی الفباهای خاص فرقه‌ای داشته و آرامی نیز به احتمال زیاد اولین الفبایی بود که بوسیلهٔ دبیران آرامی گسترش یافته بود، تردیدی نیست. ولی اینکه یک الفبای مشخص به نام خط ملی سغدی در برابر آن الفباها باشد نمیتوان پذیرفت. بارتولد و امثال او تعدد دارند که در ترکستان از وجود ایرانیانی در برابر ترکان تحت عنوان سغدی در تصور خود سخن بگویند جای بحث است. چون

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ترجمهٔ دکتر غفار حسینی: ص ۳۴.

گفتیم که جز ترکان هیاطله و خیونی ها و ترکان اوقوز و علاوه بر آنها از ترکان شرقی سخن رفته است.

اما جز آنها نام غیر ترک یا ایرانی و این حرفها در میان نیست. در واقع در ترکستان خطی را که مبلغان مذاهب سه گانه رایج کرده بودند و به طور کلی الفبای اویقوری در برابر الفبای که ترکان اوقوز و قرقیزها استفاده میکردند، کاربرد یافته بود. چون آثار مکتوب از دو یا سه گونه الفبا در ترکستان چین یافت شده‌اند. و در قرن ۲۰ با تردستی خط اویقوری را - که امکان دارد هیاطله نیز از آن استفاده کرده باشند - خط ملی سعدی نامیده و در تصور خاورشناسانه از آن، وجود مردمان غیرترک را در ماوراءالنهر در نظر گرفته‌اند و گرنه در ماوراءالنهر جز خیونی‌ها و هیاطله قومی که ملیت بدان نسبت داده شود، وجود نداشته است و در هیچ منبعی اشاره نرفته است. مغالطه در گفتار بارتولد از اینجا آشکارا ملاحظه می‌شود که راجع به خط اویقوری گوید:

«کتیبه‌ای سغدی که همزمان با کتیبه چینی خاقان اویقورها و چند خط به زبان ترکی و با الفبای کتیبه‌های ارخون کشف شده می‌باید از لحاظ ترتیب تاریخی به عنوان اولین سند رواج الفبای متفاوت با الفبای کتیبه‌های ارخون در صدر اسناد تاریخی قرار گیرد.

منظور از این خط «الفبای متفاوت» الفبا و خط اویقورهاست. مانویها از بابل (عراق کنونی) الفبای خود را با خود آوردند. اما در عین حال از الفبای ملی سغدی‌ها هم استفاده می‌کردند. چنان که در کتیبه سغدی که بر سنگ گورخاقان اویقورها حک شده این الفبا را به کار برده‌اند. اقوام سغد - ایرانی پس از پذیرفتن اسلام این الفبا را رها کردند و به جای آن الفبای عربی را برگزیدند.

از سوی دیگر الفبای که سغدیها به ترکها واگذار کردند، در میان اویقورها حفظ شد و در محافل علمی «خط اویقوری» نامیده شد. میدانم که ترکها پس از پذیرش اسلام الفبای مذکور را یک باره رها نکردند. در همان زمان اویقورها این الفبا را در میان مغولها رایج کردند و مغولها هم دوباره آن را با خود به باختر بازگرداندند. چندی بعد منچوها هم همین الفبا را از مغولها اقتباس کردند. بر اساس این واقعیات میتوان فهمید که چگونه این الفبا که در آغاز از ریشه سامی است از طریق سغدیها، اویقورها و مغولها تا اقیانوس کبیر آمده است.^۱

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۶۳.

این پندار از مرصع سازهایی بارتولد و امثال اوست که خط الفبای اویقوری را «خط ملی سغدی» نامیده‌اند. چون تصور کرده‌اند که الفبای مانوی به زبان ترکی اول در بخارا و سپس در ترکستان چین گسترش یافته است. ولی این تصور درست نیست. چون خیونها و هپتالیان و ترکان تخاری به آیین پارسی و بودایی گرایش یافتند. اما ترکان دیگر شمن‌پرست بوده‌اند، تردیدی نیست که مبلغان پیرامون بودایی‌ها و پیروان دین پارسی (زرتشتی) نمی‌گشتند و شمن پرستان را به آیین خود دعوت می‌کردند. از اینرو الفبای اویقوری بوسیله مانویان در آغاز در ترکستان چین رواج یافته است. و نامیدن خط اویقوری را به خط ملی سغدی هیچ دلیل و مدرکی تایید نمی‌سازد.

با توجه به اینکه هیچ اسنادی بر چگونگی رواج شدن خط در ترکستان بوسیله مبلغان بودایی، مسیحی و مانوی در دست نیست، مطابق ذوق احتمال داده‌اند و احتمال ارزش علمی ندارد، تنها امر مسلم آنست که هنگام ورود اسلام در ترکستان دو قسم خط و الفبا در میان ترکان وجود داشت:

۱. الفبای کتیبه‌های ارخون که به نام خان اوقوزهای غربی نگاشته شده یعنی متعلق به دستگاه حکومتی اوقوزها بوده است. بارتولد گوید:

خاقان اوقوزها در سال ۷۴۵ (۱۲۷ هـ) درگذشت و کتیبه به نام او می‌باشد. پس از مرگ او سرزمین مغولستان به دست اویقورها افتاد که حاکمیت اویقورها تا سال ۸۴۰ (۲۳۵ هـ) دوام یافت. مرکز اصلی خاقان اویقورها نیز نزدیک ارخون یعنی تخمیناً در محلی قرار داشته که بعدها مغولها در آنجا شهر قره قورم را بنا نهادند. امپراتوری اویقورها حدود صد سال (تا سال ۸۴۰ م) دوام آورد، در این تاریخ بود که به وسیله قرقیزهایی که از باختر آمدند مضمحل شد.^۱

طبیعی است که کارهای فرهنگی اختصاص به رئیس اتحادیه و اطرافیان او داشته اما چادر نشینان تحت فرمان خانها هنوز زود بوده که به نگاشتن روی آورند. خاقان اوقوزها از کتابت استفاده کرده بود که بوسیله اویقورها از میان برداشته شد. خاقان اویقورها نیز از نگارش بهره گرفته سبب شد تا خط نگاری بیشتر رایج گردد. تنها

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۵۹.

چیزی که لحاظ می‌شود، تفاوت زبانی اویقورها و اوقوزها است که در ماوراءالنهر امکان دارد هیاطله نیز از آن استفاده کرده باشند. اما در قرن ۲۰ طبق میل خاورشناسی خط اویقوری را «خط ملی سغدی» نامیده‌اند که نه سغدی در کار است و نه ایرانی بودن.

ممکن است در ترکستان پیروانی برای کیش مانی پدید آمده بودند که در اثر تبلیغ مبلغان آرامی بین النهرینی هم دین مانی و هم نگارش گسترش یافته باشد و شامل سران اویقوری و هیاطله می‌شده است. اما از آنکه منشأ الفبای اویقوری الفبای مانوی آرامی بوده است کسانی به این گمان متکی شده‌اند که باید این الفبا نخست در ماوراءالنهر پدید آمده باشد و به وسیله هیاطله در ترکستان چین برده شده است. در حالی که تنها اوقوزها از الفبا استفاده میکرده‌اند. از اینرو بارتولد گوید:

«یک کتیبه‌ای کوتاه‌تری در دست‌رس داریم که به زبان سغدی است. و مسلم میدارد که اویقورها بوسیله مبلغین سغدی به دین مانوی گراییده‌اند.»^۱

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۶۱.

ولی این یک پندار است چون مطابق خواسته‌ای خاورشناسانه مسلم نشان داده شده است. گیرم که چنین امری جریان یافته باشد و خط نگاری از بخارا و سمرقند در میان اویقورها رفته باشد. باز هم مسلم است که در ماوراءالنهر جز ترکان هیاطله و قبایل اوقوز یعنی تورگش‌ها، تولوسها و تارادوشها که ترکان شرقی بر اوقوزها و هیاطله افزوده شده بودند یک قوم غیر ترک وجود نداشته تا آن را «سغدی - ایرانی» بنامند. این هیاطله بودند که از حدود کاشغر ورود تاریخ تا ترهت هندستان پرته می‌زدند. لکن گمان بر آنست: تمام اسنادی که در قرن ۲۰ سغدی نامیده شده‌اند، اسناد «اویقورها» هستند که در برابر ترکی اوقوزی قرار دارند. چه بارتولد خود مدعی است که: آثار مکتوب مانوی به زبان فارسی، سغدی، ترکی و چینی بوسیله باستانشناسان در آسیای میانه کشف شده است.^۱

ناگفته پیداست که زبان پارسی در ترکستان هنوز بسیار زود بود که نامش گرفته شود. اما ترکی زبان ترکان اوقوز و سغدی زبان ترکان اویقور است که ممکن است سران هیاطله از آن استفاده کرده باشند. عنوان اویقور که کاربرد چینی اصطلاح ترکی توقوز - اوقوز

۱. رک: تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۶۹.

است، هیچ بعید نیست که هیاطله (هپتالیان) از جنس آنها بودند. ولی سخن در اینست که در تاریخ آسیای میانه از حضور یک قوم غیر ترک به نام سغدی خبری نیست و همه منابع از آن ساکتند. گفتم که دره چغانیان موسوم به سغد و ساکنان آن در سده‌های پنجم تا هشتم میلادی ترک تباران بودند و مسلمانان با آنان روبرو گشته بودند.

بزرگ‌ترین مغالطه‌ای که پدید آورده‌اند، آنست که هر نام کاربردی چینی را به ترتیب زمانی چین که به قبایل ترک اطلاق کرده بودند، یک قوم مستقل فرض کرده و آن اصطلاح کاربردی چینی را نام نژادی قبایل ترک و حتی به دسته‌های موجود در ذهن خود، قرار داده‌اند. مثل کاربرد هون، سی ین پی، آوار، تونگوز، ایقور - یوتشی و غیرذلک. قبلاً اشاره کردیم که این نامهای کاربردی گوناگون بوسیله سلسله‌های چینی، از ابداعات خود چینی‌ها بر ترکها است و هیچ ارتباطی با قومیت و نژاد ندارند. نام آوار را گویند در منابع چینی ژئو - ژان است که آنرا یک قوم مستقل در برابر ترک قرار می‌دهند. ولی اصطلاحاتیست که سلسله‌های مختلف چینی بر پیشینیان قبایل ترک به کار برده‌اند.

خاورشناسان از آنکه واژه ترک در قرن ششم میلادی در میان آمده است، قبایل ترک را نیز درین زمان به ترکستان می‌آورند که یک پندار غلط است. بارتولد گوید: «ظهور ترکها به معنای مردمی که به زبانی سخن می‌گویند که ما امروزه «ترکی» می‌نامیم، به دورانهای بسیار قدیمی باز می‌گردد. با وجود این ما در حال حاضر دلایل معتبری در دست نداریم که بتوانیم ثابت کنیم که واژه «ترک» پیش از قرن ششم میلادی هم وجود داشته است.»^۱

در واقع این نوعی اغراء کردن به تجاهل است. درست است که در نگارش‌های پیش از قرن ششم واژه «ترک» نیامده و یا هنوز چنین اسنادی به دست نیامده است. ولی این بدانمعنی نیست که قوم ترک پیش از آن در آسیای میانه حضور نداشته است. گفتیم که واژه ترک دگرگون شده «تورانی» و کاربرد دیگران بر قبایل مختلفی که در ترکستان در هزاره اول بلکه هزاره دوم پیش از میلاد می‌زیسته‌اند، می‌باشد. نه آنکه این واژه به زبان خود ترکان در آغاز به یک قبیله معین نامگذاری شده باشد و به تدریج به اقوام مختلف اطلاق و اهمیت پیدا کرده باشد. در واقع مفهومی ندارد که تصور

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۴۱.

شود ترکان قبایلی در قرن ششم میلادی از سیبری آمده مردم بومی را در ترکستان مغلوب و ترک ساخته باشند. و قاطعاً مثل بارتولد اظهار کند که:

«به استناد آخرین کشفیات باستانشناسی، دیگر هیچ گونه تردیدی در این مورد وجود ندارد که در ترکستان باختری در اصل سرزمین ترکی نبوده است و مانند ترکستان خاوری ترکان اندک نفوذی در آن داشته‌اند. و نفوذ ترکها در این دو ناحیه به تدریج افزایش یافته است، «ترکی کردن» مردمان بومی می‌باید همراه با گذار ترکها از زندگی چادرنشینی به زندگی اسکان یافته صورت گرفته باشد. این دو حرکت از خاور تا باختر مسیری مشابه را طی کرده‌اند. مردمان ترک، در آغاز پس از سقوط امپراتوری توقوز - اوقوزها و پس از سقوط امپراتوری اویقورها در مغولستان به صورت گروههای انبوه به ترکستان شرقی کوچ کرده‌اند.»^۱

ولی چنین باور در حضور یافتن ترکها در ترکستان که برای کسانی چون بارتولد از اشارات منابع چینی خلق شده تا تصور کنند در ترکستان بومیانی غیرترک می‌زیسته‌اند. بهیچوجه در درست

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ترجمه دکتر غفار حسینی: ص ۴۹.

نمی‌نماید. چون در اشارات مبهمی که در منابع یونانی شده‌اند، نامهای دیگری به کار رفته‌اند که مربوط به همان اجداد و پشینان قبایل ترک می‌باشند. و نمی‌توانند نامهای کار بردی یونانیان، اقوام دیگری در برابر نامهای کاربردی چینی باشند. هرچند اگر دسته‌های سرگردانی از سیبری در هزاره اول پیش از میلاد، در استپهای اورال ظاهر شده باشند.

ولی به طور کل تمام قبایل سابق ولاحق در ترکستان از یک تبار یافتی - تورانی بودند. و هیچ اسنادی نیست که تأیید کند در هزاره اول پیش از میلاد تورانیان خیونی غیرترک بوده‌اند - نامهای کاربردی در زبان ملل دیگر بدانمعنی نیست که بومیانی در ماوراء النهر مثلاً در قرن پنجم میلادی غیرترک بوده‌اند. بلکه تبار ترک از روزگار باستان در دشتهای اورال و آلتایی حضور داشته‌اند متهی طبیعت بیابان گردی مردمان استپها، نقل و انتقالات و جابه‌جا شدن بود که نمی‌توان آن وضعیت را پی‌گیری نمود. تمام ترک تباران و اروپایی‌های زردپوست - که به غلط سفید نامیده شده‌اند - خاستگاه واحد یافتی دارند. با هر عنوانی که یاد شده باشند.

در منابع یونانی مثل منابع چینی چندین عنوان بر بیابان‌گردان سیبری قفقازی به کار رفته‌اند که فقط کاربرد یافته‌اند بدون آنکه

آن نامهای کاربردی مفهوم محلی داشته باشند. یکی از کاربردهای یونانیان عنوان سکه - اسکیت است که به چند گونه می‌خوانند. اما منشأ ابداعی دارد. یعنی همان تورانیان کاربرد ایرانی را در یک مقطعی از زمان یونانیانی «سکا» نامیده‌اند. نه بدانمعنی که قبایل منظور، خود را سکه - سکا خوانده باشند. در قرن ۲۰ گروهی از خاورشناسان اصطلاح «هند و اروپایی» و «هندوسکایی» را به کار گرفته‌اند که من درآوردی محض است. در این اصطلاح تراشیده فقط قبایل ترک در هزاره اول پیش از میلاد منظور شده‌اند که نمونه‌ای بارز گروه هندوسکایی قبایل موسوم به «تخار» است که در چینی یو-تشی و در یونانی سکه یاد شده‌اند. و در قرن ۲۰ «مفدرا» بر آن به گفته هزاره‌ها «بالوقه» کرده‌اند که بار سیاسی و استعماری دارد.

خاورشناسان بالاتفاق تخارها را متعلق به ترکستان چین می‌دانند و گاهی آشکارتر «ختنی» می‌خوانند. می‌دانیم که پس از تخارها هپتالیان یا هونهای سفید وارد صحنه شده‌اند. این دسته را نیز از ترکستان چین می‌آورند. ولی در حقیقت این ترکان اورال و آلتایی بوده‌اند. بارتولد در یک مورد با خلط موضوع از نامی که در منابع یونانی و چینی به کار رفته است، استفاده کرده می‌نویسد:

«نام آوار که در منابع بیزانسی آمده، در چینی ژئو - ژان نامیده شده است (= کوچ نشین‌های بی نام و نشان). حوزه استیلای ژئو - ژان‌ها یا آوارها در قرن پنجم میلادی ناحیه وسیع را در بر می‌گردد که از ناحیه، باختر دست کم به «قره - شهر» در ترکستان چین می‌رسد. هجوم آنان بهاین ناحیه بار دیگر قوم هیاطله (هفاتلیت‌ها یا هون‌های سفید) را مجبور به مهاجرت به سمت غرب، به طرف بستر رود آمودریا می‌کند. بعدها این قوم مطیع ترک‌ها شد.»^۱

اما پرسش اینست که این هفاتلیت‌ها یا هون‌های سفید و نیز ژئو - ژانها از کجا آمده بودند و با هون‌هایی که می‌گویند در قرن دوم پیش از میلاد، در مرزهای چین تشکیل دولت دادند و بعدها در اروپا به صحنه حضور یافتند. و اروپاییان فقط ترکان عثمانی راهون می‌نامیدند و خود بارتولد نیز مدعی است که: «معمولاً در گذشته و حتی در زمان ما نیز هون‌ها را «ترک» می‌دانند. چینی‌ها نیز ترک‌های قرن ششم میلادی را از اخلاف هون‌ها می‌دانستند.»^۲

آیا این ترک‌ها و ژئو - ژانها و امثال آنها یک گروه نژادی بودند یا آنکه در تاریخ ترکستان دو گروه هون در نظر است و هر عنوان

^۱. تاریخ ترک‌های آسیای میانه - ترجمه دکتر غفار حسینی: ص ۳۶.

^۲. همان: ص ۳۳.

کاربردیی چینی و رومی - یونانی یک نژاد مستقل را تشکیل می‌داده است؟

اگر گفته شود و بپذیرند که هونهای قرن پنجم میلادی با هونهای قرن دوم پیش از میلاد یکی اند، نه هجوم ژئو - ژانها مطرح است و نه گروه دیگری و ترک بودن هیاطله نیز روشن است، منتهی چیزی که در این میان تازگی دارد کاربرد گوناگون در منابع چینی و یونانی می‌باشد. از مجموع گفته‌ها و کاربردها یک مسأله ثابت می‌گردد که باور کنیم همه‌ای نامهای کاربردی مربوط به قبایل مختلف ترک بوده‌اند که در قرن ۲۰ از هر نامی یک تباری ساخته‌اند. و جز ترک تباران از قدیم الایام در اورال و آلتای تبار دیگر نمی‌زیسته است. چه هندوسکایی بنامند چه هند و اروپایی همه یکی و تبار یافت بن نوح‌اند. با زبانهای گوناگون.

بنابراین وقتی آشکار گردید که هپتالیان - خیونیان (یا هونها) ترکند، تخارها نیز ترک بودنش ثابت می‌شود. زیرا تخارها و هپتالیان به یک زبان متکلم بوده‌اند. چون بقایای هر دو رو گروه تا قرن چهارم و پنجم هجری به ترکی خالص سخن می‌گفتند و چنان آمیزه‌ای را پدید آورده بودند که به طور کلی «ترکان خلیج» یاد شده - اند. اما در قرن ۲۰ برای آنکه اروپاییان را از ترک و مغول جدا کنند،

هم تخارها و هم هیاطله در دو سوی جیحون «ایرانی» و زبان ترکی آنان «هند و اروپایی» نام گرفته است که ترک‌تبار بودن سگلاب و انگل و ساکسون و ژرمن را تأیید می‌کند. از اینکه تخارها و هیاطله در سرزمین افغانستان کنونی هندستان و ایران کنونی متفرق شده‌اند و تغییر نام یافته‌اند، از نگاه خاورشناسانه آریایی شده‌اند که هندی، تاجیک - افغان، و ایرانی شناخته می‌شوند. وگرنه همان ترک که بودند، هستند.

غرض آنکه توجیهات ذوقی و اتکلی - که سخت گمراه کننده‌اند - در شناخت اقوام در هزاره اول پیش از میلاد و هزاره اول بعد از میلاد، در آسیای میانه یا اورال و آلتای، هیچ ارزش تاریخی و پشتوانه علمی ندارند. بلکه قنیر **ganir** سلیقه‌ای و اتکلهای گزاف بر اساس کاربردهای دیگران ابراز شده‌اند. تنها چیزی که در قرن ۲۰ بر کاربردهای چینی - ایرانی - و یونانی افزوده شده عنوان سغدی بر ترکان هفتالیت - هونها است که در دوره‌ای خود از ترکستان چین تا به هندستان نفوذ داشته‌اند. و این حقیقت را هیچ کسی انکار نمی‌تواند مگر آنکه برای پیشبرد انگیزه‌های استعماری و استحماری بگویند و بنویسند و بپذیرند و بیرون دهند که آری! شب، روشن است و روز تاریک و **خلور** هم پنج است.

حقیقتی را که همه خاورشناسان اتفاق نظر دارند آنکه تخرهای بیابان‌گرد تحت تأثیر فرهنگ ایران قرار گرفته بودند. و هپتالیان تحت تأثیر و نفوذ فرهنگی نخرها روش آنها را ادامه دادند تا آنکه کیداریان یا یوتشی‌های صغیر بر آنها افزوده گشتند و بالاخره سابق و لاحق بهم آمیخته و آمیزش یافتند که به مرور زمان نشانه‌های ترکانه خویش را از دست داده در هندوستان، هندی و در افغانستان افغان و تاجیک شدند که به زبان افغانی (اکنون پشتو) و پارسی شکسته سخن می‌گویند و در ایران «پارس» شده و همه مدعی بومی بودن و ایران‌مداری هستند که پوستیل آریایی گرفته‌اند. اما عده‌ای که در هزاره‌جات هزاره شده‌اند، راهی مغولستان می‌گردند؟!!

فصل پنجم:

سغد و بلاسغون در دوره اسلامی

یکی از سوژه‌های استعمارگران فکری در قرن ۲۰ نام سغد است که گفته آمد نام باستانی و اوستایی دره چغانیان تا دروازه آهنین می‌باشد، اما خاورشناسان به خاطر ایرانی ساختن تورانیان و ترک‌تباران، آنرا بدانسوی دروازه آهنین به کار گرفته‌اند تا با این نامگذاری بتوانند تورانیان را ایرانی بخوانند. از اینرو است که در تحلیل خاورشناسانه «ترکان» سمرقند و بخارا یعنی هیاطله در دوره اسلامی را گتره‌ای «سغدی - ایرانی» می‌نامند و هر آنچه در ترکستان آثار فرهنگی و مدنی باشد، مرتبط با سغدیان پدید آمده در تفکر



خاورشناسی، کرده‌اند. و ترکستان چین را تحت تأثیر فرهنگی آنان می‌دانند.

یکی از تأسیسات و شهرهای مهمی که در ترکستان به وسیلهٔ مسلمانان مهاجرنشین عرب و خراسانی و نیز غازیان داوطلب و حافظان ثغور اسلام پدید آمده بود، شهر بلاساغون است. این شهر مسلمان‌نشین در ناحیه سمیرچیه در درهٔ رود چو، واقع و در قرقیزستان فعلی بوده است. یعنی مسلمانان در بلاساغون شهری را پدید آورده بودند که رباطها و کاروان‌سراها بنا شده بودند. در عصر حاضر از شهر بلاساغون اثری باقی نمانده است و برای ترکان مسلمان این شهر اهمیت بسزا داشته است. طوری که بارتولد بررسی کرده است: اولین خان ترکی ساتوق بغراخان (متوفای ۹۵۵ م / ۳۴۴ هـ) که اسلام آورده بود و به عنوان فرمانروای کاشغر شناخته شده است. وی شهر بلاساغون را متصرف شد.

در حدود ۹۶۰ م / ۳۴۹ هـ میگویند اسلام آورد و خود را عبد الکریم نامید. اگر این خبر درست باشد، تاریخ وفات او اشتباه است. نوّه او بغراخان هارون بن موسی در شهر بلاساغون میزیست و از آنجا به بخارا حمله کرده حکومت سامانی را برانداخته بود. وانگهی بارتولدمی گوید: «بلاساغون یکی از شهرهایی بوده که بوسیلهٔ

سغدیها ساخته شده و در زمان محمود کاشغری هنوز به طور کامل «ترکی» نشده بوده و ساکنان آن مانند ساکنان اسپبجاب و طراز به سغدی و ترکی سخن می‌گفته‌اند. در کتاب محمود کاشغری همچنان که در کتیبه‌های ارخون، سغدی‌ها تحت عنوان «سغداق» مشخص شده‌اند. و مؤلف افزوده است که اینان لباسها و آداب و رسوم ترکها را اقتباس کرده‌اند. سرتاسر ناحیه از اسپبجاب تا بلاساغون «ارغو» نامیده شده است. (منظور گذرگاه بین دو کوه است). در زمان محمود کاشغری ساکنان آرغو مسلمان بوده‌اند.^۱

در این که شهرهای اسپبجاب، بلاساغون و طراز مسلمان‌نشین و پایگاه‌های مدافعان از مرز اسلام بودند. تردیدی نیست، تنها در ناحیه اسپبجاب هشت صد رباط یاد شده که مملو از غازیان و مروجین اسلام و بازرگانان مسلمانان بودند. تصور بارتولد بر مبنای ایرانی ساختن و غیر ترک نشان دادن ترکان هیاطله و تورگشها در ماوراءالنهر قنیر شده است، چه در پایان قرن اول هجری جز ترکها در ماوراءالنهر مردمان غیر ترک به نام سغدی یا چیز دیگری یاد نشده است. از نگاه بارتولد هیاطله غیرترک و سغدی هستند. اما

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه - ترجمه دکتر غفار حسینی: ص ۹۷.

توجه نداشته که نه هیاطله و نه تورگشها هیچیکی اسلام نیاوردند و همه گریختند یا کشته شدند. و فراریانی بودند که سالها به مسلمانان می‌تاختند.

آنطوری که از منابع بر می‌آید و شرایط حاکم در قرن دوم هجری نشان می‌دهند فقط افراد عادی و ضعیف النفس و طبقه پایین که در پدیده‌های فرهنگی، هنری و مدنی سهمی نداشته‌اند، در ماوراء النهر مانده بودند کسانی که توان گریختن داشتند در فرغانه و چاچ و از آنجا به دشتها رفتند اینان به همکاری ترکان دیگر سالها جنگیدند و پس از تلفات بسیار و شکستها در برابر مسلمانان پراکنده و به قبایل دیگر مستهلک گردیدند. و جز این وضع دیگر از مردمانی که در برابر ترکان هیاطله باشند خبری وجود ندارد.

در اینکه هیاطله (ترکان شرقی و غربی)، تورگشها، تولوسیها، تارا دوشها و دیگر قبایل اوقوز حتی قزلوقها و چیگلها، یغماها و تخسی‌ها از ترکان خاوری در ماوراء النهر می‌زیسته‌اند و در مقابل لشکر اسلام قرار گرفته بودند، هیچ تردیدی نیست. لکن جز اینها، قوم دیگری که نژاد غیرترک در ماوراءالنهر باشد به اثبات نمی‌رسد. اما بارتولد بدون آنکه دلیل یا شواهدی ارائه دهد، خواه ناخواه هیاطله و تورگشها و دیگر قبایل اوقوز یا اورال آلتایی ساکن در

ماوراءالنهر را «سغدی» گفته ایرانی و غیرترک نشان داده است. و تأسیسات مسلمانان با شهرهایی ترکان ختنی و غیره را بدانها نسبت می‌دهد. وی دربارهٔ سامانیان گوید:

«سامانیان از سیاست دفاعی حکومت‌های قبلی ولایات - خراسان در مقابل اقوام چادرنشین دست کشیدند. و از مرمت باروها و خندقها خودداری نمودند. و سیاست تهاجمی در پیش گرفتند و به درون استپها حمله بردند. گاهی این حملات نظامی به فتح شهرها می‌انجامید. شهر طراز یا طلس در محل کنونی «اولی یه آتا» بهمین ترتیب فتح شد. اما این فتوحات فقط در نواحی مجاور کشور سامانی محدود میشد و حتی در اینجا نیز در کنار جنگ‌های فاتحانه سامانیان و جدا از آن، مستعمره کردن مسالمت آمیز شهرها به وسیلهٔ مهاجران ماوراءالنهر ادامه یافت. تا پیش از این زمان، فقط سغدیها بودند که به استپها در بین ترکها آمده و در آن جا ساکن شده بودند. هنگامی که اسلام دین اکثریت جمعیت این نواحی شد، مسلمانان روش آباد کردن گذشتهٔ سغدیها را ادامه دادند.»^۱

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه، ص ۷۵.

با توجه به اینکه سامانیان در بخارا به طفیل مأمون عباسی مسلط شدند و جز استخدام و تجارت بردگان ترک نه سیاست دفاعی لازم داشت چون پایگاههای دفاعی مجاهدان در دشتها مستقر بودند و نه سیاست تهاجمی در پیش گرفته بودند. یکی دو بار که در شهرهای تسلیم شده اشروسنه و طراز اسماعیل یورش برده بود، نیاز به گشودن نداشتند. چون در مناطق مفتوحه بودند. فقط برای غارتیدن و برده گرفتن رفته بود تا از غلامان ترک نیروی تهیه کند. اما خاورشناسان طوری وانمود می‌کنند که پیش از اسکان یافتن مهاجرنشینان ماوراءالنهر (عرب و خراسانی) در اسپيجاب و بلاساغون مردم بومی سمرقند و بخارا که غیرترک بودند، در آن نواحی سکونت گزیده بودند. اما هیچ دلیل و شاهی وجود ندارد که تأیید کنند ساکنان ماوراءالنهر غیرترک بوده‌اند.

بلکه ساکنان آن هیاطله و خیونی‌ها بودند که در ترک بودنشان هیچ تردیدی نیست. اما ساکنان اولیه دشتها قبایل اُقوز بودند، که ترکان هیاطله در حوزه سمیرچیه و رود تاریم و دشتهای شمال پس از شکست در برابر مسلمانان ساکن شدند. در حالی که تأسیسات شهری - به گفته خود بارتولد - در مناطق مختلف ترکستان رواج داشته است. بنابراین سغدی‌ها در تعبیر بارتولد که پیش از مهاجران

عرب و خراسان در ترکستان بناهایی را ساخته باشند، نیز مربوط به هیاطله‌اند. هرچند که چنین امری در تاریخ دوره اسلامی تأیید نمی‌شود. بلاساغون و اسپيجاب (یا سایرام) و طراز به گفته محمود کاشغری از تأسیسات مسلمانان بودند که دهها کاروان سراها پدید آمده بود.

و این بدانمعنی نیست که این شهرها را هیاطله یا تورگشها بنا نهاده باشند. و اینکه بارتولد گفته است: «ساکنان بلاساغون مانند ساکنان اسپيجاب و طراز به سغدی و ترکی سخن می‌گفته‌اند.» و استناد به کاشغری کرده است که از «سغداق» یاد کرده و گفته لباس و اداب و رسوم ترکها را اقتباس کرده‌اند. نیز بدانمعنی نیست که اهالی سغد (دره چغانیان تا آمودریا) غیرترک بوده بلکه بدانمعنی است که مهاجران عرب و خراسانی در آنجا مقیم رباطها بودند. چون هیاطله و اوقوزها به ترکی سخن می‌گفتند. ولی مهاجرنشینان عرب و خراسانی به پارسی دری گپ می‌زدند نه سغدی، و ترکانی که در این شهرها ترکی می‌گفتند نیز از دشتها بدانها ملحق شده بودند و با خونگر می در ترویج اسلام می‌کوشیدند. و راه ندارد که بارتولد گوید:

«در زمان محمود کاشغری ساکنان آرغو (طراز، اسپبجاب و بلاساغون) مسلمان بودند. ما نمیدانیم که آیا اینان پیش از مغلوب شدن در برابر ترکان اسلام پذیرفته بوده‌اند یا پس از آن. و نیز نمی‌دانیم که پیش از آنکه زبان‌شان ترکی بشود و آداب و رسوم و اخلاقیات ترکها را بپذیرند چه تأثیر فرهنگی در اقوام ترک داشته‌اند.»^۱

آشکار است که چنین ابراز نگرانی و تجاهل برای گمراه کردن دیگران و ایجاد کردن موضوع و تحریف حقایق تاریخی است. زیرا گفتیم که بر اساس منابع موجود ساکنان ارغو فقط غازیان و مبلغان عرب و خراسانی بودند که جمعیت انبوهی از ترکان دشت را به اسلام درآورده بودند و در روابط با هم مقیم بودند. به نظر من پیش از تسلط ترکان مسلمان قرلوق در بلاساغون ترکان دیگری مهاجماً بر اهالی آرغو که جامعه مسلمان آمیخته از عربها و خراسانیان با ترکان دشت بودند، غلبه نیافته بود، تا جهل خود را با جستجوی عللی برطرف سازیم.

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۹۸.

زبان پارسی که در بلاساغون در برابر زبان ترکی محاوره میشد. نیز در زمان حضور خراسانیان و فرمانروایان قزلوق بهتر ادامه یافت چون زبان رسمی قراخانیان قرار گرفت. تعجب است که بارتولد با آگاهی کامل از موضوع خود را به تجاهل زده چنین مسأله‌ای را مطرح کرده است چه وی خود در اینکه بلاساغون یا آرغو مسلمان- نشین بود گوید:

«ما دیدیم که حتی در دوره سامانیان که دولتی نسبتاً قدرتمندی بود و قدرت مستقر جلوه می‌کرد. مؤسسات پا برجای مستقلی که به قدرت سامانیان وابسته نبود. بلکه به امرای ترک وابسته بودند. در دل استپ سر برآورده بود. مجامع و شرکتهای بازرگانی پدید آمدند و با یکدیگر پیوندهای متقابلی برقرار کردند. با وجودی که مؤسسات اعتباری به شیوه‌ای امروزی داشت.»^۱

این مؤسساتی که ثمره و نتیجه موفقیت بازرگانی اسلامی بود. چون غازیان مقیم رباطهای مرزی با شیوه بازرگانی در داخل دشتهای می‌رفتند و از اسلام به ساکنان دشت می‌گفتند که به موفقیت‌های سیاسی حکومت‌های اسلامی به ویژه حکومت سامانیان در بخارا

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ترجمه دکتر غفار حسینی: ص ۱۵۱.

بستگی نداشت. بازرگانان اسلام در سده سوم مثلاً بیشتر ترکانی بودند که از دشت‌ها به مسلمانان عرب و خراسانی پیوسته بودند که در این مورد هیاطله و اوقوزهای ماوراءالنهر نه سهمی داشتند و نه مؤسس بناهای مسکونی شده بودند. اما بارتولد به موجب کاربرد واژه سغداق خواسته تمام موقعیت‌های اسلامی را به سغدی‌ان منظور خود، نسبت دهد. در حالی که در منابع اسلامی از فعالیت اسلامی که هیاطله و اوقوزها در استپها انجام داده باشند سخن نرفته است. وی تلاش کرده تا بدینگونه قبایل هیاطله را ایرانی وانمود کرده بگوید:

«پس از میان رفتن امپراتوری ترکهای اقوز، دین مانوی در میان ترکان بسیار گسترش یافت. با وجود این درباره سلطه‌ای خان‌های ترک در فاصله قرون ششم تا هشتم میلادی مدرک موثقی در اختیار نداریم که اطلاعات لازم را در مورد اینکه موفقیت‌های بازرگانی سغدیها در استپهای آسیای میانه تا چه حد با تبلیغات دینی همراه بوده است، در اختیار ما بگذارد. طبیعی است که حوزه اصلی فعالیت بازرگانی و مبلغان دینی راه تجاری بوده است که به چین منتهی میشده است. در مسیر همین راه سکونتگاه‌های سغدی تا حدود لُب - نُر پدید آمدند. گزارش‌های زایر بودایی به نام هیون -

تسانگ که در حدود سال ۶۳۰ م در سفر بوده است. به ما خبر میدهد که در آن زمان در منطقه‌ای ترکهای غربی که تا کناره‌های رود چو امتداد یافته است. شهرهای تجاری سغدی وجود داشته است.^۱

اما آشکار است که تمام این کوششهای تفننی برای اینست که بتوانند هیاطله را غیرترک و ایرانی بخوانند. هر ناحیه از ترکستان را که ترکان سکونت گزیده بودند یعنی شهرهای هر چند ابتدایی پدید آورده بودند، مرتبط به هیاطله کرده تا بفهماند که اینها تنها متمدین و به شهرنشینی عادت کرده بودند و هر جا که میرفتند شهری بنا می‌کردند. بارتولد با چنین وانمود کردنهایش طوری خلط مبحث کرده است که خواننده گمان می‌کند، این گفته‌ها شاید از یک عامی ابراز شده است نه از یک محقق و دانشمندی چون بارتولد. به نظر می‌رسد که وی با فطرت فاشیستی آلمانی‌اش تعمد داشته تا هر موضوعی را خلط کند و با گمراه کردن خوانندگان، این را ذهنیت دهد که سغد نام بخارا و سمرقند بوده و سغدی‌ان غیرترک و از جنس ایرانیان قرن ۲۰.

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه، ص ۲۴.

وی این ترفند را به کار برده و در مطلب تراشی لغزیده است چون مدارک او فقط وجود الفباهایی هستند که نگارش کنندگان آنها هندیان و آرامیان و سوریان بوده‌اند. وی می‌نویسد: «ما در حال حاضر اسنادی از متون بودایی ترکی در اختیار داریم که با الفبای هندی نوشته شده است. با وجود این بوداییان خیلی سریع الفبای ملی سغدی را برگزیدند. و این الفبا چنان که بعداً خواهیم دید به وسیلهٔ ترکان هم به کار رفته و مورد استفاده قرار گرفت.»^۱

اما بارتولد هیچ آگاهی نداده که این بوداییان چه کسانی بوده‌اند؟ و این پرسش فقط یک پاسخ دارد و آن اینست که: آنها ترک بودند. همچنین همین ترکان وقتی دین مانی را پذیرفتند، از الفبای مانوی استفاده کردند و ترکانی که مسیحی شدند از الفبای سریانی بهره گرفته بودند. بنابراین آن الفبای ملی سغدی کدام است؟ جز آنکه الفبای آرامی در هزارهٔ اول پیش از میلاد در ترکستان شاید به وسیلهٔ دبیران بین‌النهرینی رواج یافته باشد. ادعایی است که بارتولد کرده است و هیچ سندی بر تأیید آن نشان نداده است جز آنکه الفبای ملی سغدی را در زبان بیاورد و بگوید که:

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ترجمهٔ دکتر غفار حسینی: ص ۲۴.

«ظاهراً تبلیغ دین مانوی و گسترش آن در آسیای میانه زودتر از دین مسیحی آغاز شد و در این مورد است که رابطه‌ای میان دین و الفبا مشاهده می‌شود. مانویها و مسیحیان هریک خط مخصوص خود را داشتند. الفبای مسیحیان به عنوان الفبای سریانی معروف بود. اما هر یک از فرقه‌های مسیحی خاورزمین الفبای مخصوص خود را - که گونه‌ای خاص و مشتق از الفبای رایج سریانی بود - به کار می‌بردند. ایرانیان، ترکانی که به دین مانوی گرویدند، برای مدت زمانی طولانی الفبای مانوی و سریانی را به کار می‌بردند. با وجود این، متون مانوی و مسیحی‌ای یافت می‌شود که به خط ملی سغدی نوشته شده است».^۱

در این فراز اگر دقت شود، سَیّتی sayati (یعنی کلک) بارتولد کاملاً مشهود است چه مبلغان مانوی و مسیحی الفباهای خود را در ترکستان به گونه‌های مخصوصی همراه با دین خود ترویج کرده بودند. و ترکان در هر قبیله یا مجموعه‌ای به گونه‌ای پذیرفته بوده‌اند. پس آن الفبای ملی سغدی کدام است که یک الفبای جداگانه و مخصوصی داشته باشند و در برابر الفبای مانوی و مسیحی توسط

^۱. تاریخ ترکهای آسیایه میانه : ص ۲۴.

هیاطله ابداع شده باشد؟ اشتباه کاری و توجیه برخلاف واقع از اینجا روشن است که هر نویسنده‌ای اروپایی در بررسی که انجام داده است، هر یکی به گونه‌ای مستقل و روش جداگانه، تصورات خود را در قالب حقیقت و رویدادهای قطعی اظهارنظر و هر کسی در خیال و تصورات ذهنی‌اش در یک دنیای دیگر سیر کرده است.

طوری که حتی یک نویسنده در دو اثرش دو گونه خیال‌پردازی کرده و دو آسیای میانه پدید آورده است که یکی با دیگری متفاوت است. و این کار نشان از غلط بودن تصورات ذهنی این و آن می‌باشد که برای استحمار (یعنی خر کردن) فکری ملل آسیایی ابراز کرده‌اند. مستر فرای که در تمام عمرش گویا در ایرانی سازی تورانیان و پدید آوردن بعضی آثار ماشینی به نام آثار باستانی تلاش داشته و سلسله‌ای هخامنشی را قاطعانه جایگزین سلسله کیانی بلخ کرده است. در رابطه با گسترش خط و الفبای آرامی در خاورمیانه و ترکستان و شبه قاره هند به توجیه ذوقی پرداخته زبان هر گروهی (حتی گروههای موهوم) را چهارگونه توصیف کرده گوید:

«نخست آنکه زبان رسمی نگارشی داریم که در سراسر شاهنشاهی (هخامنشی) آرامی بود. بی‌گمان زبان رسمی محاوره در بیشتر ایران در میان سپاه هخامنشی و دستگاه دیوانی سراسر

شاهنشاهی «فارسی» آنچنان با فارسی باستان که در کتیبه‌ها به کار رفته است یکسان نبود. بلکه زبانی بوده در حال دگرگونی و تبدیل به زبان فارسی میانه که بسیاری از ضوابط دستوری آن ساده شده یا از استعمال افتاده بود. زبان رسمی محاوره در مشرق ایران چه بسا بیشتر فارسی بود. تا زبانهای بومی منطقه مانند سغدی یا خوارزمی کهن. باز هم اینها را می‌توانیم به حدس بگوییم زیرا منابع به دست نیست که بتوان نتیجه‌گیری کرد.

سوم آنکه در ایران لهجه‌های محلی بود که چه بسا نزدیک و یا دور از زبانی بودند که از آنها یاد کردیم. سرانجام زبان دینی بیشتر در بین النهرین «اکدی» بود. و در بیشتر ایران چه در مغرب و چه در مشرق برای سرود خوانی از «اوستایی» بهره می‌گرفتند. در بررسی ایران شرقی یا آسیای میانه میتوان به حدس گفت که: زبان رسمی نوشتاری «آرامی» بوده است. و زبان رسمی گفتاری شاید فارسی بوده است. و لهجه‌ها و زبانهای بومی برای محاوره بوده است. کشورگشایی اسکندر این تصور را با افزودن زبان یونانی دگرگون ساخت. بار دیگر باید افزایش زبان عربی را نیز در نظر گرفت.

سلوکیان وارثان اسکندر در مشرق دستگاه دیوانی هخامنشی را به زبان آرامی حفظ کردند و زبان یونانی هم به عنوان زبان رسمی نوشتاری افزوده شد. زبان رسمی گفتاری نیز شاید یونانی بود. و زبان فارسی گویا در بعضی جاها برای سالها بر جای ماند. در قلمرو سلوکیان در هند - که موریایا آنجاها را گرفتند - بسیاری از رسوم و آیین‌ها و هنرهای هخامنشی به موریایا رسید. ولی آرامی را نگرفتند. زیرا هندیان زبان خود را با الفبای مشتق از الفبای آرامی می‌نوشتند. الفبای خروشتی رایج در شمال غربی هند بویژه جالب دقت است. ولی مهم‌تر از لحاظ تاریخ آینده الفبای برهمی بود.

هندیانی که در فرمان هخامنشی بودند، به کار بردن آرامی را ادامه ندادند بلکه همان شیوه سابق خود را همچنان در پیش گرفتند. در صورتی که ایرانیان همچنان به سنت شرق نزدیک دست کم از نظر نوشتاری وفادار ماندند. با فروریختن حکومت سلوکی در سده دوم پیش از میلاد و بر افتادن حکومت یونانی - باختری به دست بیابانگردان آسیای میانه در حدود ۱۳۰ پیش از میلاد، دگرگونی‌هایی آغاز شد. چنین می‌نماید که تا زمانی، پارتیان همچنان بر شیوه سلوکیان یعنی داشتن دو زبان رسمی وفادار ماندند. جالب توجه

است که دانسته شود که آیا دو دستگاه دیوانی یکی برای یونانی و دیگری برای آرامی در کار بوده است؟

اما به احتمال قوی دبیران هم به یونانی و هم به آرامی مینوشتند ولی در این هنگام در شرق ایران هم علم بر آرامی رو به انحطاط گذاشت و هم بر یونانی. شاید نخست یونانی در میهن پارتیان به تنزل گرایید و در برابر آن در باختر که یونانی‌های بسیاری در آنجا آمده بودند، آرامی سست شد. میتوان گمان برد که یونانی در باختر از خیلی بیشتر جایگزین آرامی شده بود. بهر صورت دگرگونی‌های جالب توجهی در باختر روی نمود. الفبای یونانی را برای نوشتن زبان ایرانی بومی به کار گرفتند که دانشمندان امروزه آن را «باختری» یا «کوشان باختری» می‌نامند. احتمالاً این کار به فرمان پادشاه بزرگ کوشان کانیشکا در سدهٔ دوم میلادی انجام شد.

ضمناً در قلمرو پارتیان در خوارزم و سغد آرامی اهمیت بیشتری داشت اما این آرامی، آرامی تغییر یافته‌ای بود. طبیعتاً واژه‌های ایرانی به فرهنگ لغات دبیران راه یافته بود. اما در محل تردید است که دبیران ایران پارتی چه مقدار آرامی می‌دانستند. و بی‌گمان از دوران هخامنشی به بعد دبیران متون آرامی را برای امیران و سرداران و دیگر قدرتمندان به زبان آرامی نمی‌خواندند. زیرا که سربازان و

فرماندهان آنرا در نمی‌یافتند اینان ترجمه‌ای از متن را به زبان رسمی گفتاری که فارسی باشد یا بعد از هخامنشیان احتمالاً به یک لهجه محلی می‌خواندند. در پارت اسناد کتبی آرامی را شفاهاً به پارتی ترجمه می‌کردند و در سغد به سغدی و در خوارزم به خوارزمی.

دست کم این فرضیه‌ای بسیار محتملی است از آنچه در

آن روزگار روی نموده است.^۱

این احتمالات ذوقی که از اصل مبنا بی اساسند، برای هیچ یکی دلیل و سندی نمیتواند ارائه دهد. چون اصل شاهنشاهی هخامنشی موضوعیت ندارد. تنها فرای و امثال او در نظر گرفته‌اند. زبان پارسی یعنی دری که در کتیبه بیستون بوسیله اسپندیار (داریوش) بلخی توسط دبیران بین النهرینی و عیلامی نگاره شده در پیرامون جبال زاگرس بهیچوجه گوینده‌ای به خود نداشته است بلکه زبان مردم آریایی در ایران ویجه بود. و در ایران کهن در عهد کیانیان در هزاره اول پیش از میلاد فقط یک زبان دارای دو لهجه ادبی و محاوره‌ای (نوشتاری و گفتاری) وجود داشت.

^۱. عصر زرین فرهنگ ایران: ص ۴۹-۵۱.

اما در ایران کنونی لهجه‌های کردی و لری و از این گونه لهجه‌ها که در دوره اسلامی ۷۰ لهجه تذکر داده شده رایج بوده‌اند. وجود سلسله به نام هخامنشیان سوای کیانیان غیرقابل اثبات است، چون در آسیای میانه حضور فیزیکی نداشته است. و چون موضوع منتفی است فرای این تعبیر را بحیث یک موضوع آورده که: «بی‌گمان زبان رسمی محاوره در بیشتر ایران در میان سپاه هخامنشی و دستگاه دیوانی فارسی آنچنان با فارسی کتیبه‌ها یکسان نبود.» مگر می‌شود که زبان نوشتاری منحصر به دبیران باشد که حتی در دیوان از آن به کار گرفته نشود؟

هرگاه مغالطه کردن در کار نباشد زبان نوشتاری همان دیوانی است که در دربار باید مکالمه شود. دلیل بر پوچی این ادعا آنست که گفت: «بلکه زبانی بوده در حال دگرگونی و تبدیل به زبان پهلوی که بسیاری از ضوابط دستوری آن ساده شده یا از استعمال افاده بود». این استدلال عامیانه است و برخلاف عادت و جریان طبیعی زبان بشری. زیرا هر زبانی بمرور زمان تکامل پیدا می‌کند و تطور می‌یابد یعنی دگرگونی زبانها پیشرفت ضوابط دستوری آن از سادگی به کمال است. امکان ندارد که پارسی باستان یعنی دری زابلی به گویش اشپخدری پهلوی دگرگونی یابد. اما در ایران ویجه

و نه در توران - که همه را ایران شرقی می‌نامند - فقط زبان پارسی = دری با دو لهجه نوشتاری و گفتاری وجود داشت. و نیازی به تذکر نیست که موضوع را آشفته کرده بگویند: «زبان رسمی محاوره در مشرق ایران چه بسا بیشتر فارسی بود تا زبانهای بومی سغدی و خوارزمی».

زیرا در خوارزم افراسیابی و بخارا تورانی = ترکی زبان مردم آن بوده و هیچگاه جزء ایران ویجه نبوده‌اند. اما میدان حدس وسیع است. و جز زبان پارسی با دو لهجه نوشتاری و گفتاری‌اش که ادبی قلمی و محاوره‌ای باشد، در ایران ویجه (زابلستان و کابلستان) لهجه سوم محلی قابل لحاظ و سنجش نیست، چون زبان محلی همان لهجه محاوره‌ای است. همچنین زبان دینی همان لهجه‌ای ادبی نوشتاری بود که نیازی به چهارمین لهجه یا زبان نبوده اوستا به زبان ادبی پارسی باستان سروده شده بود که در دوره ساسانیان لوتره و گچه شده و گونه‌ای «زند» به خود گرفته است. ولی در جبال زاگرس زبان بیگانه و چندمین زبان شمرده میشده است. نه شاید و بایدی در کار است و نه نیاز به احتمال و گمان است.

زبان پارسی دری که از زمان کیومرث تا به حال در ایران ویجه با دو لهجه نوشتاری (لفظ قلم) و گفتاری (محاوره محلی) زبان

مردم آن بود و یونانیان «آریانی» (ایرانی) نوشته‌اند، نه در خوارزم صحبت میشده و نه در بخارا و سمرقند در زمان ورود اسکندر به الفبای گرفته شده از الفبای آرامی نگاشته میشد که خروشتی میگویند - در توران اگر خط و زبان آرامی رواج یافته باشد و ترکان خوارزم و هیاطله از آن توانسته باشند کمک بگیرند، هیچ دلیلی نیست که آن را خط ملی سغدی بنامند چون اولاً خوارزم و بخارا سغد نیست و هیاطل غیرترک نمی‌باشند.

ثانیاً الفبای آرامی توسط دبیران آرامی یا مبلغان مانوی و مسیحی - که هر دو گروه از بین النهرین اعزام میشدند - زبان آرامی را با حجابها و هزوارش یا بدون هزوارش می‌نگاشته‌اند که در هر ناحیه و هر دبیری در یک اتحادیه یا قبیله‌ای به گونه‌ای نگارش می‌داده‌اند. و چنین نگاشته‌هایی نه خط ملی سغدی گفته می‌شوند و نه خوارزمی، چون نامش با خودش (آرامی) همراه است. بر اساس گفته‌ها و فرضیات خاورشناسی از زمان روی کار آمدن آشوریان و بابلیان دستگاه دیوانی رواج کامل داشته و از خط میخی استفاده می‌کرده‌اند. اما آشوریان خط آرامی را پدید آورده بودند. به گفته فرای:

«در حکومت آشوریان زبان و خط آرامی در شرق نزدیک (خاورمیانه) زبان بین‌المللی شد و گویا در همان روزگار رسمی گشت و در کنار خط میخی که بر الواح گلی نگاشته می‌شد، به کار می‌رفت»^۱

اما پرسشی هست که خط و زبان چگونه و با چه وسیله و موجبی در خارج از قلمرو آشوریان گسترش یافت و چه عاملی در کار بوده که حتی ترکان از آن بهره‌مند گردند؟ نگارش یکی از مهمترین ارکان فرهنگ و مدنیت است، آیا ترکان به این کار مایل بوده‌اند یا دبیران آشوری در گسترش آن در میان مردمان بیگانه میرفته‌اند؟ در پاسخ این پرسش نمی‌توان به گمان متکی بود. فرای می‌گوید:

«دستگاه دیوانی آشوری به احتمال زیاد به یک گروه کاست مانند یا اتحادیه انحصاری دبیران مخصوص، وابسته بود. فراگرفتن این خط در جهان کهن کاری آسانی نبود و صنف دبیران دارای ضوابط و درجات خاصی بود.»^۲

۱. عصر زرین فرهنگ ایران: ص ۴۹، چاپ ۱۳۷۵، تهران.

۲. عصر زین فرهنگ ایران: ص ۴۹

و این عبارت اهمیت پرسش فوق را بیشتر می‌سازد. تردیدی نیست که این کاست یا اتحادیهٔ دبیران خود سرانه نبودند و از آن طرف آشوریان نیز بدان گونه جهان بینی و سیطره بر قرار نداشتند که در تمام آسیای میانه نفوذ کنند. قطعاً عاملی و کشیشی و کوششی از ناحیه‌ای دیگران در میان بوده است که آنهم وابستگی به فرهنگ و مدنی بودن دیگران داشته است که موجب شده بود الفبای آرامی گسترش یابد و تا ظهور اسلام ادامه پیدا کند. آشکار بود که نگارش در هر سرزمینی چه با شیوه خاصی در رنگ گویش مردم آن سرزمینها نگاشته می‌شده و چه به زبان آرامی در هر صورت اصالت آرامی داشته است.

بنابراین هیچ دلیلی نیست که مبتنی بر آن، ادعا گردد خط ملی فلان سرزمین است، مگر آنکه از الفبای آرامی اقتباس کرده باشد. فرای مدعی شده است که: «فرمانروایان و امرای بخارا سکه‌های بهرام را نخست با سجع پهلوی و سپس با الفبای آرامی بخارایی عبارت «شاه بخار» (بوغارغوب) تقلید کردند.»^۱

۱. عصر زرین فرهنگ ایران : ص ۵۵

ولی نمی‌گویند که در بخارا چگونه سکه‌های بهرام ضرب می‌شده است تا بوغارغوب را «شاه بخار» بگویند. و هیچ معلوم نیست که چنین سکه‌هایی به کدام فرمانروا و در چه سرزمینی تعلق داشته است؟ با وجود ابهاماتی که هست نمیتوان از آن نگاره‌ها الفبای ملی سغدی تصور نمود. مگر آنکه چنین الفبایی با علایم خط نگاری که ثابت بشود اختصاص به بخارا و سمرقند داشته است. خواندیم که بارتولد گفت:

«هر یک از فرقه‌های مسیحی خاور زمین الفبای مخصوص خود را که گونه‌ای خاص و مشتق از الفبای رایج سریانی بود، به کار می‌بردند. ایرانیان و ترکانی که به دین مانوی گرویدند، برای مدتی طولانی الفبای مانوی و سریانی را به کار می‌بردند. با وجود این، متون مانوی و مسیحی‌ای یافت می‌شود که به خط ملی سغدی نوشت شده است.»^۱

با توجه به اینکه هر گروه از ترکان مانوی و مسیحی و فرقه‌های از این دو دین خط خاصی را به کار می‌برده‌اند، پرسش اینست آن خطی که «خط ملی سغدی» گفته شود، کدام یکی است؟ جز آنکه

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۳۴.

بگوییم ترکان غوز و هیاطله خطوط آرامی - سریانی را به گونه پذیرفته بودند که در بین اویقورها رواج یافته بود و موسوم به خط اویقوری شده بود. اما خاورشناسان در مرصع سازی جدید آنرا خط ملی سغدی نامیده اند که من درآوردی است و غیرقابل اثبات.

فصل ششم:

آسیای میانه از نگاه خاورشناسان

باید دانست که در عرف خاورشناسی، سه ناحیه‌ای که در دوره اسلامی عراق، خراسان و ماوراء النهر شناخته می‌شدند، فلات ایران یا ایران بزرگ و در تعیین بعضی مطالب از ایران شرقی و ایران غربی سخن است. یعنی اقوامی را که ایرانیان زابلی «توران و تورانیان» می‌گفتند و در اوستا به کار رفته است. «ایرانی» خوانده‌اند. اما ترکان را در قرن ششم میلادی از دشتهای ترکستان می‌آورند. بنابراین از حدود چین تا روم شرقی تمام قبایل موجود در استپهای توران - قفقاز یا آسیای میانه در سده پنجم میلادی ایرانی هستند.



بهمین لحاظ ایرانیان اصلی زابلی معدوم الوجود و از افسانه‌های اساطیری در نظر گرفته شده‌اند. فرای می‌نویسد:

«در این ناحیه پهناور (آسیای میانه) سه ناحیه مورد نظر ماست: ترکستان چین، ترکستان روس و مشرق ایران مشتمل بر نواحی شرق بیابان مرکزی ایران (کویر لوت و نمک) و جنوب آمودریا. این هر سه ناحیه نخست به روزگار باستان با ایرانیان مسکون بود. اما ناحیه اول یعنی ترکستان چین گویا در مرز فرهنگ ایرانی قرار داشت که به هنگام فتوحات اسلامی تحت نفوذ ترکان قرار می‌گرفت. این ناحیه با ترکستان روس بسیار مربوط بود. و بی‌گمان نمی‌توان آنرا از قلمرو فرهنگ ایران شرقی بر کنار دانست. ولی جای بحث آن در اینجا نیست. اما جدایی میان دو ناحیه ترکستان روس و ایران شرقی به روزگار کهن بسیار کمتر از امروز بود.

در این کتاب (عصر زرین فرهنگ ایران) این دو یکی انگاشته می‌شوند. زیرا مرزهای سیاسی امروزی در آن زمان نبوده است. شاید مهمترین پاره از این نواحی فرهنگی شرق ایران در زمان باستان سغد بود. یعنی سوغوئه کتیبه‌های فارسی باستان، دره حاصل خیز زرافشان در زمان جهان گشایی عربان سه واحه عمده داشت که از غرب به شرق عبارت بودند از: بخارا، سمرقند و پنجیکنت.

سغدی‌ان گذشته از این سرزمین به سوی شرق رانده بودند و چاچ یعنی تاشکنت کنونی و فرغانه را مسکون ساخته بودند. از گروه‌های مهاجر سغدی که مردم بازرگان بودند، در سمیرچیه و ترکستان چین و مغولستان و چین نیز پیدا می‌شد. سغدی‌ان اصلاً شاید قبیله‌ای ایرانی بودند. مانند پارسیان که در شرق جایگزین گشتند.^۱

این تصورات خاورشناسی پندارهای بی اساسی هستند که از شاید و باید کمک گرفته تمام قبایل ترک و تاتار را در محدوده آلتایی و اورال از چین تا دریای سیاه «ایرانی» نشان داده سمرقند و بخارا تا پنجیکت را ناحیه عمده فرهنگی ایران در پاره شرقی وانموده است. طوری که ترکستان شرقی گویی در مرز فرهنگ ایرانی یعنی ترکستان غربی قرار گرفته بود. هر چند که این امر کلیت نداشت بلکه در ابتداء بخش شرقی ایران باید بوده باشد. بر مبنای این دیدگاه دروغین تخارها و هپتالیان و خیونی‌ها «ایرانی» بوده‌اند. یعنی از دید خاورشناسی قبایل مختلف ترک تبار تا خود

^۱. عصر زرین فرنگ ایران: ص ۴۴.

چین باید ایرانی گفته شوند. پس در بررسی هیچ مانعی وجود ندارد که تورانیان باستانی «ایرانی» نامیده شده از ترک و تاتار فاصله یابند. اما حرف اینست که باید گفت و باور داشت که ترکان خاوری با ترکان باختری یا ترکان اورال آلتایی در هزاره اول پیش از میلاد با هم پیوست ناگسستنی داشته و بخارا و خوارزم نسبت به دشتهای شمال مدنی تر گشته بودند. در سه چهار هزاره‌ای پیش از میلاد نیاکان ترک و تاتار در اورال و آلتای می‌زیستند منتهی هنوز نام ترک بر آنها اطلاق نشده بود. نه بدانمعنی که ترکان بعدها در قرن ششم میلادی در ترکستان هجوم آورده مقیم شده باشند. ایران نامی است که بر محدوده معین زابلستان و کابلستان وضع شده بود و ایرانیان در آن محدوده مشخص تبار کیومرث زابلی بودند.

اما در اینکه ترکستان از مغولستان یا ناحیه، آلتای و اورال و قفقازیه تا روم شرقی در قرن ۲۰ «ایران» در نظر گرفته شده و اقوام مختلف تورانی را «ایرانی» می‌خوانند، پشتوانه‌ای تاریخی و علمی وجود ندارد. بلکه حدسیات ذوقی خاورشناسی است که قنیر (یعنی سرهم کردن) کرده‌اند. باید این را نیز دانست که نفوذ فرهنگی ایران در ترکستان از روزگار باستان قطعی بوده و گسترش فرهنگی جنس ترک را تبدیل به ایرانی نمی‌سازد حتی اگر شناسنامه‌اش

ایرانی نوشته شود. این تلنگر در مغالطه‌سازی و خلط موضوع، هیچ ارزشی ندارد پنجهزار سال پیش از میلاد تبار ترک و تاتار در ترکستان می‌زیسته و نام مادرزادی داشته‌اند. فرای در ادامه تصوراتش گوید:

«در پارهٔ سفلی آمودریا و پیرامون دریای آرال خوارزمیان می‌زیستند که زبانشان با سغدیان پیوندی داشت. همچنان که سوداگران سغدی بر تجارت تا چین چیره بودند، بازرگانان خوارزمی نیز در تجارت اروپای شرقی تسلط داشتند. کاروانهای ایشان تا بالاهای ولگا در طلب پوست و عسل و عنبر و عاج فیل آبی و دیگر اقلام تجارتی می‌رفتند.»^۱

این خیالاتی هستند که در مورد بازرگانی و این حرفها تصور کرده است. در اینکه ترکان خوارزم و ترکان بخارا همان تورانیان افراسابی و از یک تبار بودند تردیدی نیست. منتهی سخن در اینست که بازرگانی وصفی نیست که دلیل بر غیرترک بودن آنان باشد، حرفه اینست که بدانیم مرز ایران در شمال، کوههای حصار و در شمال غرب آمودریا یعنی آمل شط و سرخس بود و آنسوی مرز

۱. همان: ص ۴۵.

تبار ترک می‌زیستند. اینکه خوارزمیان و بخارییان ترک بودند، منابع دوره اسلامی این مسأله را تأیید می‌کنند که سغدی گفتن ترک را نمی‌تواند غیر ترک بسازد. همزمان با ظهور اسلام در آسیای میانه بویژه در ماوراءالنهر و خراسان که نام تخاریان و هپتالیان بر سرزبانها بوده‌اند، آنان به ترکی خالص سخن می‌گفتند و جز ترک بودن عنوان دیگری بر نمی‌دارند و معنی ندارد که بگویند:

«پس از ترکی شدن استپ، خوارزم بیش از نواحی دیگر تحت نفوذ ترکها قرار گرفت. در قرون نخستین اسلام در خوارزم به گویشی ایرانی سخن می‌گفتند که برای دیگر ایرانیان قابل فهم نبود. بلکه حتی در قرن یازدهم هم بدان می‌نوشتند. ولی در عین حال فرهنگهای فارسی در این دوره واژه‌های صرفاً ترکی را واژه‌های خوارزمی می‌خوانند. و در قرن دهم شباهت ظاهری خوارزمیان و ترکان را متذکر شده‌اند. و در قرن سیزدهم در دوره هجوم مغول از خوارزم به عنوان کشور منحصراً ترک زبان نام برده شده است. ترکی شدن خوارزم ظاهراً بین قرن یازدهم و سیزدهم صورت گرفته

است. یعنی در دوره‌ای که خوارزم در تصرف دولت ترک تبار سلجوقیان قرار داشته است.^۱

این گونه استدلال سطحی و خشک، شیوه ایرانی ساختن تورانیان توسط خاورشناسان است که بر مبنای استعماری و استعمار فکری شرقی در پیش گرفته، ترک خالص را ایرانی خوانده‌اند. ترکان خوارزم (خیونی‌ها) با هیاطله متحداً تخارها را بسمت هند راندند و خود جایگزین آنان شدند. آمیزه‌ای آنان تا قرن چهارم و پنجم هجری به ترکی سخن می‌گفتند. به گفته هیوان - تسانگ از ترکستان چین تا ترهت هندستان پراکنده بودند.

بنابراین هیچ سندی وجود ندارد که تأیید کند خوارزمیان پیش از اسلام غیر ترک باشند. گویش خوارزمیان مثل لهجه مردم سمرقند و بخارا ترکی متغیر بوده و از آنکه همواره تحت تأثیر و همسایگی زبان پارسی و فرهنگ اوستایی قرار داشت. احتمال می‌رود که تحت نفوذ آن به گونه‌ای شبه پهلوی قرار گرفته بود. و به همین لحاظ زبان پارسی دری را مانند ترکان شمال ماوراءالنهر به آسانی نتوانستند فرا بگیرند، چون به گونه‌ای مقلوب و گچه واژگانی از

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۱۶۰.

پارسی به وام گرفته بودند و برای شان مشکلاتی پدید آورده بود. اینک بارتولد می‌گوید:

«خوارزم به طور طبیعی تحت نفوذ فرهنگ ایرانی قرار داشت در میان دانشمندان و شاعرانی که به زبان فارسی می‌نوشتند، خوارزمیانی هم وجود دارند. در زمان خوارزمشاهیان زبان فارسی زبان رسمی دربار بود. اما احتمال کمتری هست که گویش بومی توده مردم خوارزم جای خود را به زبان فارسی داده باشد. همچنان که در مورد زبان سغدی هم چنین نشد. به استناد شواهد موجود زبان خوارزمی همچنان زبان توده مردم باقی ماند و بعدها فقط زبان ترکی توانست جای آنرا بگیرد.»^۱

البته ترکی شدن من درآوردی خاور شناسی است. چون که خوارزمی و هیطلی در قرن اول هجری ترکی بود، که هم هیاطله و هم خیونی‌ها تا قرن پنجم ترکی متغیر را رها نکرده بودند. ولی ترکان جدید آنان را تحت الشعاع قرار داده بودند. هر چند که در مقاطعی زبان پارسی در دربار ترکان رسمیت داشت. ولی چنان که قبلاً متذکر شدیم باید پذیرفت که در خوارزم نیز مهاجر نشینان

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۱۶۰.

عرب و خراسانی مستقر شده بودند و زبان پارسی بوسیله آنها صحبت می‌شد. دانشمندان و شعرایی که منسوب به بلاد ترکستان هستند، اصالت عربی و خراسانی دارند. آنان بهیچوجه از ترکان بومی نبودند، هرچند که بعدها ترکانی، پارسی را به خوبی تکلم می‌کردند. و شعر می‌سرودند.

در قرن ۲۰ و رستاخیز خاورشناسی جنگ دست ترکان ماوراء النهر را ایرانی نشان داده‌اند تا مناسبات ترکان را با کرد و لر و غیره برقرار کنند. ولی این گونه پیوستگی‌ها دلیل بر اصالت ایرانی بودن نیست. در ایرانی بودن این قبایل و اقوام شمالی وال تنها کاربرد یونانیان را ملاک قرار داده‌اند یعنی سکه - اسکیت و هیچ دلیلی وجود ندارد که: بتوان گفت غیر از تبار کیومرث زابلی اقوام دیگری نیز اصالت ایرانی داشته باشد. هیچیکی از اسناد موجود پیوستگی کرد و لر و گیل و بلوچ را در نژاد با ایرانیان زابلی متعرض نشده بلکه بصراحت از پدر و مادر دیگری نشان داده‌اند. چه رسد به ترکان ماوراء النهر که ترک بودنشان روشن است. و ترکتبار بودن نقصی نیست. مستر فرای می‌گوید:

«از نظر مردم مصر و هلال الخصیب و رومیان و یونانیان، سرزمین‌های پهناور آسیای میانه ناشناخته و هراسناک بود، بنابراین

بر مردم مختلف ساکن این نواحی در دوران باستان نامی کلی (سکه را) - اطلاق می‌کردند تا شاید این جهل را بپوشانند. در منابع یونانی نخستین بار بر میخوریم به نام کیمریان که شاید با تراکیان باستان و حتی سنتوم زبانان و تخاریان ترکستان چین پیوندی داشته‌اند. به گفته هروودوت جای ایشان را سکاها که در سده هشتم پیش از میلاد از آسیای میانه تا جنوب روسیه پراکنده شدند، گرفتند.^۱

آشکار است که نام‌گذاریهای سنتوم زبانان و کتتوم زبان‌ها و این حرفها بیانگر حقایق تاریخی درباره مردم آسیایی نیست. و سکه واژه کاربردی است که بر قبایل تورانی - شمالی به طور مبهم اطلاق شده است. در واقع این کاربرد شامل سرمتهای زرد مو و طوایف اوکوز که ۲۲ تیره یاد شده‌اند میشود که در آسیا و اروپا پراکنده شده‌اند و تصور غیرترک بودن عنوان کاربردی سکه اصلاً موضوعیت ندارد. که بحث شود، اما در مفکوره خاورشناسی گاهی ترکان ایرانی است و گاه ترک که هر نویسنده‌ای موضوعی و موضوعاتی ساخته‌اند. فرای می‌گوید:

^۱. عصر زرین فرهنگ ایران: ترجمه مسعود رجب‌نیا: ص ۴۸

«با آنکه مردم آلتایی زبان شاید از زمان‌های بسیار کهن از جنگل‌های سیبری در جنوب به سرزمین‌های استپ گام نهادند در آنجا هنر اسب سواری را از بیابان گردان ایرانی که به نام کلی‌ای سکیت یا سکا معروفند - آموختند. اما گسترش این مردم در جهت غرب تنها در حدود آغاز این عصر روی نمود.»^۱

اما سؤال اینست که کدام ایرانیان بیابان‌گرد در استپها حضور داشته‌اند که چشم تاریخ ندیده است. هرگاه تصور کنند که نام کاربردی یونانی سکه، اختصاص به مردم اورال داشته است و هرودوت اورالی‌ها را سکه گفته که جز تبار ۲۲ تیره اوقوز ممکنست تبار سگلاب و دیگر اروپایی‌ها ابدرزاده و از هم‌تبار آنان بوده‌اند. بنابراین ترکان اوقوز و ابدر زاده‌های مو طلایی و زردپوست آنان هیچگونه وابستگی نژادی به ایرانیان زابلی نداشته‌اند و اهالی استپ را ایرانی نامیدن غلط است. لکن حرف اینست که ترکان تخاری را نیز سکه خوانده‌اند. و تخارها آلتایی بودند. بنابراین سکه یا اسکیت یعنی ترک و ترکان آلتایی و اورالی یعنی همان سکه هرودوت.

^۱. عصر زرین فرهنگ ایران: ص ۵۴.

همینکه ترکان تخاری را سکه نامیده‌اند، دلیل کافی بر آنست که سکه‌های غربی همان ترکان اوقوزها و ابدرزاده‌های سرمت و سلت و سکلابند. و هیچ دلیلی نیست که اصطلاح سکه بر غیر ترک اطلاق شده باشد ایرانی بودن که سر جای خود باید باشد. مگر جز این است که اشکانیان را شاخه‌ای از سکاها می‌گویند. و چانگ - کین سفیر چینی در نزد تخاریان، زبان ترکان تخاری و زبان اشکانی را از یک ریشه یافته بود که هر دو گروه زبان یکدیگر را بدون واسطه می‌فهمیدند و پهلوی اشکانی همین ترکی آذری می‌باشد. و مستر فرای نیز در مورد دیگر زبان تخاری ختنی را «سکایی» نامیده است که:

«اسناد بودایی گذشته از زبانهای ترکی و تبتی و چینی و بعضی زبانهای غربی ایران، به زبان ختنی سکایی و تخاری پیدا شده است.»^۱

بنابراین تمام قبایل مختلف ترک از مرز چین تا روم، از نگاه هرودوت سکه بوده‌اند که دیگران اصطلاحات دیگری بدانها به کار برده‌اند. و نام‌های کاربردی معرف مفاهیم نژادی نیستند. سکه‌ای

^۱. عصر زرین فرهنگ ایران: ص ۶۷.

هرودوت یک کاربردی است که بر قبایل باستانی ترک اطلاق شده و بهیچ وجه تعیین کننده‌ای نژاد آنان نیست. اما خاورشناسان بموجباتی به طور گتره‌ای از کاربرد نامهایی که یونانیان و رومیان به کار برده‌اند اقوام غیر ترک ساخته‌اند. و ایرانیت را برای آنان پوستیل کرده‌اند.

فرای در ادامه گوید: «شهرهای ختن و یارقند، در بودایی استوار و تحت نفوذ فرهنگی هند بودند. در حالی که شهرهای شمالی مانند کوچا (کوئچه) و تورفان مردم بودایی و نیز بسیاری مانوی داشتند و در نفوذ سغدی یا دیگر نفوذهای ایرانی قوی قرار داشتند».^۱

حالا ما باشیم و ادعای خاورشناسی، از این توجیه فرای باید چه چیز را دانست؟ جز آنکه به غلط موضوع سازی کرده اصطلاح «سغدی» را در میان آورده و بر قبایل ترک در تصور خود رنگ غیرترکی داده است. تنها دلیل وی آنست که در مرز چین مانوی هم بوده‌اند ولی باید گفت: چنان که ترکان ختن از سکه گفتن، غیر ترک بودن را نمی‌رساند، مانوی بودن ترکان نیز دلیل بر ایرانی بودن آنها نیست هرودوت هم سکه را در برابر ایرانی قرار داده و بهیچ

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۱۱۸.

وجه از آن مفهوم ایرانی استفاده نمی‌شود، و مانوی شدن نیز بستگی به ایرانی بودن و حتی سغدی بودن نداشت. خاورشناسان برای گمراه کردن و تحریف افکار شرقی فقط مغالطه کرده‌اند.

فصل هفتم:

ختی، تخاری، هپتالی، خلیج و ترک

در بررسی از اقوام ترک یکی از نام‌های که معروف است «خلج» می‌باشد. در افغانستان فعلی، ایران کنونی، هند و پاکستان و جاهای دیگر ترکان خلج پراکنده‌اند. در دوره اسلامی این نام در وقایع مختلف به کار رفته است. خلج‌ها بدون تردید همان بقایای تخارها و هپتالیان می‌باشند. صرف نظر از ادعاهایی که خاورشناسان دارند. و یا فرهنگ نویسان چه گفته‌اند. ما از گفته‌های دو تن خاورشناسی که در این نوشته بدانها سروکار داریم درین موضوع استفاده می‌کنیم بارتولد می‌نویسد:

«جغرافی دانان عرب خلیجها را ترک‌هایی می‌دانستند که در جنوب آمودریا مستقر شده بودند. (به استثنای افراد و گروه‌های جدا افتاده - ای ترکی که گارد محافظ خلفاء و امراء زیر فرمان آنها را تشکیل میدادند). حتی در حال حاضر هم خلیج‌هایی در میان ترکانی که در ایران زندگی می‌کنند می‌یابیم. محمود کاشغری خلیج‌ها را اوقوز میدانند. از ۲۴ طایفه اوقوزی که رشید الدین فضل الله نام می‌برد، خود ۲۲ طایفه را بیشتر نمی‌شناسد. اما یادآور می‌شود که در اصل اوقوزها ۲۴ طایفه بوده‌اند لکن بعدها دو طایفه خلیج از بقیه قوم جدا شده‌اند.

فرض بر این است که بخشی از خلیج‌ها استفاده از زبان خود را رها کردند و در انبوه مردم افغانستان مستحیل شدند. علت نامیده شدن قبیله افغانی قل‌زایی - قلجایی هم، همین وجود خلیج‌ها در افغانستان بوده است. گرچه از دیدگاه قوانین آواشناختی زبان افغانی می‌توان ایراداتی به این فرضیه وارد کرد. در هندستان جایی که در دوره خاصی نقش سیاسی مهمی بازی کردند. ظاهراً نام آنها خلیج

تلفظ میشده است. گروه‌های از این قوم ساکن ایران هستند و همچنان به زبان ترکی سخن می‌گویند.^۱

البته در اینکه گروه‌های آمیخته‌ای از تخارها، هپتالیان و کیداریان را خلیج گفته‌اند هیچ جای گفتگو و بحث نیست. اما در گفته‌ای محمود کاشغری نکته‌ای مهمی است که بارتولد مثل دیگر خاورشناسان نادیده گرفته و متعرض نشده است. و آن جدا شدن دو طایفه خلیج از بقیه تیره‌های کلان اوقوز می‌باشد. این دو طایفه یکی تخاریان کبیر و صغیر و دیگری هپتالیان یا هونها هستند که به ترتیب از ترکستان به زیر رود یا ایران کهن هجوم آوردند و بالاخره پس از آمیزش با هم تحت عنوان کلی خود یعنی خلیج شناخته می‌شدند. و در عین حال نام غُز (اوغوز - اوقوز) نیز بدانها به کار رفته است و عناوین تخسی، یغما، چیگل، تاتار و غیره نیز در میان هستند. با این توجیه که بیانگر حقیقت است دو طایفه مفقوده‌ای از ۲۴ تیره اوقوزها پیدا می‌شوند که در عصر حاضر افغان، هند و تاجیک و اندکی هزاره و غالباً ایرانی شده‌اند و مدعی پارس‌مداری هستند.

^۱. تاریخ ترک‌های آسیای میانه: ص ۱۱۸.

روی این مبنا می‌توان با اطمینان گفت که در واقع نام معروف «توقوز - اوقوز» عنوان ترکی اویقورها در نزد چینی‌ها بوده است و بقیه ترکانی که در ترکستان حضور داشتند تیره کلان اوقوزها در اورال و آلتای بودند. دسته‌های مرکبی که به نام تخارها، هپتالیان و کیداریان - که هندوسکایی نیز تعبیر می‌کنند - در دوره اسلامی به نام خلج و احياناً گاهی «غز» یاد شده‌اند. و این طور نیست که در ترکستان تخارها یک تیره‌ای جداگانه و هپتالیان غیر از آنها و اویقورها غیر از توقوز - اوقوزها باشند. حتی تاتار تحت دو عنوان ترکی توقوز - اوقوزها و اوقوزها داخلند. بارتولد در تعریف اویقورها در ترکستان چین می‌نویسد:

«از مطالعه و مقایسه منابع فوق (آثار جغرافی دانان عرب) به این نتیجه می‌توان رسید که قوم ترکی را که جغرافی دانان عرب توقوز - اوقوز می‌نامند. در منابع چینی اویقور نامیده شده است. برای مدتی محدود هم این نام به جای توقوز - اوقوز، جمله «توقوز غور» خوانده میشد که گمان می‌کردیم همان توقوز - اویقور باشد. اما بعدها از خواندن این نام صرف نظر شد.»^۱

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۶۵

البته بارتولد در ادامه مطلب در یکی بودن توقوز - اوقوزها و اویقورها تردید کرده و دلایلی نیز از منابع عربی آورده است لکن تردید او مبتنی بر انگیزه‌ای سکه نامیدن اوقوزها تحت عنوان «سغدی» و سغدی نامیدن اویقورها و از این حرفها است. چون بدون پدید آوردن آشفتگی و مغالطه در موضوع، ترکان را «ایرانی» نمی‌تواند. تردیدی نیست که مردم چین به توقوز - اوقوزها «اویقور - اویغور» می‌گفتند. و این نام شامل قبایل مختلف از ترکان می‌شده است که یکی از آن قبایل هون گفته شده که هون - خون - خیون در اصل در خوارزم می‌زیسته‌اند. کاربردها نباید ما را گمراه سازند. فرای در رابطه با خون - هون گوید:

«چون به سکه‌هایی با سجع «الخون» می‌رسیم، گویا با هون‌های راستین برخوردیم. تعیین دقیق پیوند ضرب کننده‌ای این سکه‌ها با خیونهای مذکور در آثار آمین مارسلن و دیگران کار آسانی نیست. میتوان گفت که خیونها مهاجمان هون بودند. و الخون قبیله یا سرکرده‌ای از آنان بوده است. همچنین نمی‌توان تعیین کرد که هپتالیان در موج بعدی هجوم بودند. یا اصلاً قبیله‌ای از هونها بودند که از پس موج اول خیونها تقریباً پس از یک قرن در رسیدند. آنچه از این ماجراها برای تاریخ بعد از اسلام ضروری است، آنست

که آیا بیابان گردان ایرانی آسیای میانه توسط بیابان گردان آلتایی زبان، هونها و سپس ترکان که آنان نیز مردمی آلتایی زبان بودند، جایگزین شدند. از خیونها یا کهن‌ترین هونها (خیون) که به ایران شرقی گام نهادند در آثار آمین مارسلن در دهه ۳۵۰ م. یاد شده است. از اینان دیگر در تاریخ ذکری نیست.^۱

گفتیم که نامهای کاربردی که به گونه‌های مختلفی اطلاق شده‌اند. بیان‌گر وجود قبایل متعدد نیست. هون، خون و خیون و الخون گونه‌های کاربردی از یک عنوان می‌باشد که به قبایلی از ترکان اورالی بکار رفته و بهیچوجه اقوام جداگانه نبوده‌اند. ممکن است از خیه گرفته شده باشند. گفته آمد که در اوستا در قرن هفتم پیش از میلاد «خیون» صورت اوستایی آن «خئوده» یاد شده است. خیون کاربرد پارسی دری است که به ترکان خوارزم و بخارا در اوایل هزاره اول پیش از میلاد اطلاق می‌کرده‌اند و چینی‌ها «هون» تعبیر کرده‌اند. اما فرای برای خلط پدید آوردن و ایجاد مغالطه از هر کاربردی یک قبیله‌ای بیابان گرد و چادرنشین ایرانی در نظر گرفته است. مکرراً

^۱. عصر زرین فرهنگ ایران: ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص ۵۵.

یادآور شدیم که در این پندار هیچ سند و مدرکی ضعیفی هم وجود ندارد.

نمیتوان گفت که هون تیره‌ای و خیون قومی و الخون قبیله یا سرکرده‌ای بوده است. اصلاً درست نیست که اقوامی مشخصی ترک اورالی را تحت عناوین کاربردی پدیده آورده ایرانی تصور کنند. تنها چیزی که می‌تواند نزدیک به صواب باشد آنست که قایل شویم هون - خیون و هپتالیان ترکانی بودند که در یک گروه مهاجم ظاهر شده بودند و این اصطلاحات بدانها به کار رفته است که یکی از دو تیره‌ای کلان خلیج بوده‌اند و ساخه‌هایی را تشکیل میدادند. از این که مدرکی از این گروه مهاجم در دست نیست به اشارات کاربردی دیگران نمی‌توان تکیه نمود و از هر نامی قومی ساخت.

تنها می‌توان گفت که ترکان مرکب از اورال و آلتای در یک اتحادیه بر مهاجمان نخستین یعنی تخارهای یورش آوردند و قرنهایی در دو سوی رود جیحون تا حوزه گنگ در تاخت و تاز بودند و اصلاً درست نیست که درباره آنها به طور قطع سخن گفت و موضوع پدید آورد. اما در این مسأله که این مهاجمان که تهاجم آنها از قرن دوم پیش از میلاد آغاز شد و ادامه یافت، همان دسته - های انبوهی هستند که خلیج و غوز شناخته می‌شدند تردیدی

نیست. زیرا ترکان تخاری - کوشانی سپس هپتالیان و کیداریان که عناوینی بدانها داده شده‌اند، نه بسمت ترکستان باز رفته‌اند و نه منقرض و نابود گشته‌اند. بلکه همان خلجها هستند. سپس مسترفرای با تردید گوید:

«کافی است که بگوییم در مرحله اول تاریخی، هونها در آسیای میانه پیدا شدند و از زبان ایرانی به خط تعدیل شده‌ای یونانی بهره می‌گرفتند. می‌توانیم با اطمینان بگوییم که در بین هپتالیان عناصر هون اگر در میان سران ایشان نبوده است، وجود داشته است. ولی هپتالیان فرهنگ ایرانی رایج پیشینان، کوشانی خویش را پذیرفتند. از منابع چینی بر می‌آید که نام هپتالیان مشتق از نام یکی از سران هپتال یا هفتال است که به چند گونه می‌توان آن را از لحاظ زبانشناسی تعبیر کرد. کمابیش میزان اطلاع ما در این زمینه در این حدود است.

برتری هپتالیان در مشرق ایران با پیروزی آنان بر پیروز - ساسانی (۴۵۹-۴۸۴) تأمین شد. سپس با قباد (۴۸۸-۵۳۱) و خسرو اول (۵۳۱-۵۷۹) پیمان اتحاد بستند. اما در زمان پادشاه اخیر ترکان در ترکستان روس پدیدار شدند. و هپتالیان از ترکان متحد ساسانیان شکست یافتند. از آن پس امارت‌های خرد مختلف هپتالیان همچون

دست نشاندگان ترکان یا امیرنشینهای مستقل پیدا شدند. شاید بازشناختن هپتالیان یا بلکه هونها از مرحله‌ای بعدی گسترش ترکان آلتایی زبان ضروری باشد.

زیرا پس از ۵۵۷ یعنی یک قرن تمام پیش از هجوم عرب به ترکستان روس، ترکان در این پیرامون اگر چیره نشده بودند، حضور داشتند. و برخی هم به جنوب هندوکش راه بسته بودند. قبیله ترک اخیر خلیج را گویند از تبار هپتالیان اند. گو اینکه ممکن است، اینان ترکانی باشند که جایگاهی را که زمانی در تصرف هپتالیان بوده است اشغال کردند. با وجود دخالت ترکان، بزرگان ایرانی بی‌گمان در ایران شرقی همچنان رهبری داشتند.^۱

این توجیه مردد فرای در بررسی و شناخت ترکان هپتالی و هونها راه‌گشا نیست. چون شیوه خاورشناسی اینان آن است که هر موضوعی را خلط کرده نام ایران را یدک بکشند. درست است که مهاجمان هپتالی تخاریان را بسمت هند راندند و از خط تعدیل شده‌ای یونانی مانند تخارها استفاده می‌کرده‌اند. ولی هجوم آنها دلیل بر این نیست که هونها جدیداً در ترکستان پیدا شده باشند.

^۱. عصر زرین فرهنگ ایران: ص ۵۶.

طوری که هنوز ترکان نیز در ترکستان ظهور نیافته و بعداً آمده باشند. بلکه هونها و یا هپتالیان اتحادیه‌ای بود که از ترکان شرقی و غربی تشکیل یافته بر تخاویان تاختند. مهم آنست که بدانیم ترکان خلیج همان مهاجمانند.

یعنی این مسأله که هیاطله (هونی و هپتالی) پس از آنکه آمیزش با ترکان تخاری یافتند. مورخان مسلمان آنها را خلیج یاد کرده‌اند. به عبارت دیگر ترکان موج اول و موج دوم هر دو خلیج نامیده شده که ترکان خلیج دو تیره از ۲۴ تیره‌ای اوقوزها را تشکیل می‌دادند یکی: تخارها و دیگری یفتلی‌ها. اینان در زیررود، بعدها در دره گندها را و توران جنوب، ترکان کابلشاهی را تشکیل داده بودند که بمرور زمان با قوم افغان، افغان شده و با هزاره، هزاره و بقیه تاجیک نام گرفته‌اند، و در ایران کنونی «ایرانی» و برخلاف ادعای بارتولد: به زبان پارسی تکلم می‌کنند و در هندستان «هندو» خوانده می‌شوند.

از آنکه میدان حدس فراخ و هر گونه گمانه زنی بلامانع است در قرن ۲۰ از هر نام کاربردی قومی را در نظر گرفته‌اند. و از هر نگاشته‌ای موضوعی ساخته‌اند که روی نداده است. و طوری وانمود کرده‌اند که گویی با اسناد و دلایلی اثبات شده است که هیاطله ترک

نبوده‌اند و ترکان جای آنان را اشغال کرده‌اند. ولی از خود نمی‌پرسند که اگر جای هیاطله را ترکان گرفته بودند، هیاطله کجا شدند؟ اگر هیاطله ایرانی بودند، چه سانحه‌ای رخ داده بود که ترک گشته‌اند؟ بارتولد در کتاب جغرافیای تاریخی ایران در رابطه با کتیبه‌های مکشوفه از ترکستان چین که مدعی است به دو زبان ترجمه‌هایی از ادبیات بودایی قرن هفتم میلادی می‌باشد گوید:

«در ابتدا زبانهای مذکور را به اسم (۱) و (۲) و هر یک از آنها را به دو لهجه (A) و (B) منقسم کردند. زبان (۱) در ناحیه قوچی و زبان (۲) در ناحیه ختن استعمال می‌شد. زبان (۱) زبان هند و اروپایی ولی نه یک زبان اروپایی شناخته شد. و از بسیاری جهات به زبان اروپایی نزدیک‌تر بوده است تا به السنه آسیایی دسته هند و اروپایی. زبان (۲) از لحاظ صرف بیشتر ایرانی ولی از حیث فرهنگ بیشتر هندی شناخته شد. و به همین جهت حتی پیشنهاد شد که زبان مزبور سومین زبان (شمالی) شاخه آریایی شناخته شود.

در جواب این ادعا از طرف جمعی که حق هم با آنها بود، اظهار شد که زبان (۲) با وجود اقتباسات لغوی از زبان اجنبی، زبان ایرانی است. چنان که زبان انگلیسی آلمانی است، از سال ۱۹۸۰ م. این مبحث مطرح گردید که آیا کدام ملل به این دو زبان سخن می‌گفته-

اند از طرف بعضی علمای آلمانی و فرانسه و قبل از همه میلو للر در سال ۱۹۰۷ پیشنهاد شد که زبان (۱) زبان تخاری نامیده شود یعنی به اسم قوم تخار که در منابع یونانی نام آن را در زمره فاتحین سلطنت یونان - باختر در قرن دوم قبل از میلاد ذکر کرده‌اند. و سابقاً در بولونسیرز واقع در سرحدات خود چین می‌زیسته‌اند.

از یک فقره اثری از آثار باقی مانده بودایی ترکی معلوم میشود که به زبان تخار ادبیات بودایی وجود داشته. چه از ترجمه کتابی صحبت می‌شود که در بین آثار زبان (۱) پیدا شده و آن را از تخاری به ترکی ترجمه کرده بودند. جمعی دیگر از جمله گلستین در سال ۱۹۰۸ این دلیل را کافی ندانسته و ثابت کرده‌اند که راجع به تخارهای نزدیک قوچی هیچگونه اطلاعاتی در دست نیست. و حال آنکه از تخارهای نزدیک چین در کمال صراحت سخن رانده‌اند. و از این رو زبان (۲) که معمولاً زبان «سکی» و «ختن قدیم» یا «ایران شرقی» نامیده میشود بیش از سایر السنه ذی حق است که تخاری خوانده شود. زبان (۳) که مسلماً یک زبان ایرانی است در تاریخ دنیا آثار بیشتری از خود باقی گذاشته و در آسیای مرکزی اسنادی از قرن اول میلادی و آثار ادبی قرن هفتم الی نهم به زبان

مزبور پیدا شده است. از سال ۱۹۱۴ زبان مزبور را به اسم «سغدی» خواندند.

و این تسمیه تحت نفوذ تألیفات بیرونی مؤلف قرن یازدهم بود که در ضمن نگارشات خود از دو زبان ترکستان قبل از اسلام یعنی زبان سغدی و خوارزمی سخن رانده است. زبانی که آثار مکتوبه بدان نگارش یافته شبیه همان زبان سغدی شناخته شده که بیرونی اسم برده است، هر چند که آثار مزبور در نقاطی پیدا شده که مسافت بعیدی شرقی تر از سغد (دره زر افشان) قرار گرفته و می‌پسند به خرابه‌های واقع در راهی که از لوب نور به قلعه سرحدی چین دون خوان می‌رود. بهمین جهت محقق فرانسوی زبان سغدی چنین اظهار داشته که زبان سغدی از سمرقند تا چین انتشار داشته است.^۱

این نهایت کوشش بارتولد در تحریف موضوع و ایرانی نشان دادن ترکان تخاری و هپتالی است که تشبث بهر چیزی کرده است. در حالی که نه اینگونه پیشنهادات قابل اثبات اند و نه نامیدن آثار ترکی به سغدی راه‌گشاست. زیرا نظریات غرض آلود و ذوقی برای

^۱. جغرافیای تاریخی ایران: ترجمه حمزه سردادور، ص ۱۷-۱۸.

تصحیف مطالب ابراز و پیشنهاد شده‌اند. و نظریات ذوقی را به گفته خود بارتولد: «نمیتوان آنها را جزء حقایق ثابت علمی شناخت. بلکه مقصود از این نظر ذکر مسایلی است که در آینده باید مورد تحقیقات واقع شود.»

معلوم است که آیندگان نیز با احساسات بیشتر به این فکاهیات انگشت صحت میگذارند. چه در آستانه قرن ۲۱ دیده می‌شود که بسیاری اینگونه پیشنهادات تصویری را عین حقایق ثابت علمی پذیرفته و بدون دغدغه با استناد کردن بدانها موضوع را قطعی‌تر ساخته‌اند. با توجه در تحولاتی که از قرن دوم پیش از میلاد به بعد در ترکستان پدید آمده بود و حضور مبلغان بودایی، سپس مسیحی و مانوی چشم گیر بوده است بدون تردید دو گونه خط ترکی اویقوری و اوقوزی تحت تأثیر ادبیات بودایی نگارش یافته بود که در ختن و قوچی یافت شده‌اند. در صورتی که گونه ترجمه داشته باشد نیز از نگاشته‌های مبلغان بودایی صورت گرفته است. اما ترجمه از کتابی که بوسیله تخارها نگارش یافته باشد اصلاً قابل تصور نیست، چون تخاریان تا زمان کانیشکا در دره سند به آیین بودایی آشنایی نیافته بودند.

آثار منظور به دو زبان ترکی شرقی و غربی یا به تعبیر درست‌تر زبان اویقوری و اوقوزی مؤثر از زبان مبلغان هندی در میان آمده بودند که زبان سوم را زبان هیاطله یعنی ترکی متغیر باید گفت که در سال ۱۹۱۴ آنرا سغدی نامیده‌اند و این تسمیه نیز گتره‌ای و بدون ریشه یابی صحیح برای اغفال افراد حساس صورت گرفته است. زیرا از آنکه بیرونی نام سغد را به کار برده است. این نام‌گذاری را کرده‌اند. از کجا معلوم است زبان آثار مکشوفه شبیه چیز است که در ذهن بیرونی بوده است؟ در حالی که هیچ معلوم نیست البیرونی از سغد چه ناحیه را اراده کرده و منظور از سغدی کدام زبان است؟ فرض کنیم بیرونی زبانی را در نظر داشته است. وانگهی شبیه دانستن کتیبه ترکی را به لهجه‌ای که منظور بیرونی بوده، از آن حرفهای پا در هوا باید دانست.

در واقع این تسمیه و تشابه ذهنی خاورشناسی از قبیل گرامر قالبی در صورت الفاظ میماند که پشتوانه علمی ندارد. زبان ایرانی فقط پارسی دری بود که در ماوراءالنهر در قرن پنجم زبان رسمی قراخانیان قرار گرفت و ترکان طی سالها بلکه قرنهایی بدان آشنا گشتند. جز دری زابلی هیچ لهجه‌ای ایرانی نبوده و چون نام ایران را بر توران توسعه داده‌اند تمام لهجه‌های تورانی را ایرانی می‌خوانند

که در بررسی از حقایق، ارزشی ندارد. تحریف کاری خاورشناسی از اینجا آشکار می‌شود که گُتره‌ای موضوع می‌سازند. آخر زبانی را که ندانند زبان کدام مللی در ترکستان بوده است، چگونه پس از ناامید شدن آنرا گُتره‌شای تخاری بنامند؟

آیا درست است که تخارهای ترک تبار را سکه و ایرانی بخوانند و بر مبنای آن موضوعی را باز کنند؟ به نظر نگارنده گستاخی است که خاورشناسان مرتکب شده‌اند. هیاطله که در ترک بودن آنها حرفی نیست از نگاه خاورشناسی سغدیان و ایرانی اند. ولی ترکان بهیچوجه ایرانی گفته نمی‌شوند جز آنکه در شناسنامه طبعه ایران باشند. ترک بودن هیاطله از اینجا روشن می‌شود که بارتولد می‌نویسد:

«در دوره اسلامی زبان ایرانی زبان سغدی (هیطلی) را از عرصه رواج خارج ساخت. و در این زمان، زبان سغدی به شکل دو لهجه در دره رود یغنوب - که یکی از شعبات زرافشان است - محفوظ مانده. در اینکه الفبای ترکهای اویغور اصلاً سغدی بوده مشکل بتوان تردید داشت ... آثار ادبی مذاهب سه گانه یعنی بودایی و مانوی و عیسوی به سه زبان سغدی، ترکی و چینی به ما رسیده است. و ضمناً میتوان کاملاً مدلل دانست که سغدی‌ها در انتشار هر سه

مذهب نفوذی داشته‌اند. نکته جالب توجه اینجاست که در بین آثار قدیم که در آسیای مرکزی پیدا شده یک قطعه هم وجود ندارد که منسوب به مذهب ملی ایران یعنی دینی باشد که معمولاً زرتشتی یا مزدیسنی نامیده می‌شود.^۱

زبان ایرانی در ایران کهن - که سغد یعنی درهٔ چغانیان جزء آن بود - پارسی دری می‌باشد. اما در ایران کنونی زبان رسمی دولتی پهلوی بود که هیچ یکی از این دو زبان در ترکستان گسترش نیافته بود، هر چند که پهلوی ریشهٔ اورالی داشت. ولی در ماوراءالنهر زبان ترکی هیاطله رواج یافته بود که تحت تأثیر زبان دری قرار گرفته «ترکی متغیر» و شبه پهلوی را پدید آورده بود. در قرن ۲۰ آنرا همواره سغدی نوشته‌اند که با خود هیاطله از میان برداشته شده است. و بهیچوجه سغدی ایرانی یعنی دری که در عهد کیانیان در درهٔ چغانیان صحبت می‌شد، در بخارا و سمرقند تکلم نمی‌شد.

اما گویشی که در درهٔ یغناپ در حال حاضر تکلم می‌شود بدون شک ترکی - مغولی آمیخته با واژگان گپچه و مقلوب زبان دری می - باشد حالا فرض کنیم که زبان هیاطله در یغناپ باز مانده باشد، باز

^۱. جغرافیای تاریخی ایران: ص ۱۹.

هم ترکی مؤثر از زبان پارسی دری است و این وضع زبانی ترکان را ایرانی نمی‌سازد. ولی اینکه بارتولد گفته است: «الفبای ترکهای اویقور اصلاً سغدی بوده مشکل بتوان تردیدی داشت.» از جمله زورگوییهای خاورشناسی است. بلکه این الفبا در اصل مانوی بوده که در بین ایقورها رواج یافته بود. زیرا در صورتی که سغدی‌ان خاورشناسان «ایرانی» می‌بودند، یقیناً از الفبای ایرانی استفاده می‌کردند.

اما همینکه اثری ملی ایرانی زابلی در بین آثار مکشوفه وجود ندارد خود به خود ثابت می‌کند که در ماوراءالنهر حضور نداشته است. و این ترکان هیاطله اند که به نام سغدی - ایرانی شهرت داده شده‌اند. جالب توجه است که بارتولد در مقاله تاجیکان سخن از «قوم سغد» گفته آنها را ناشر فرهنگ آسیای مقدم در سرزمینهای مشرق ترکستان دانسته است. وی با لحن دیگری در این باره چنین می‌گوید:

«زبان اسنادی تجاری قرن اول میلادی که در یکی از برجهای دیوار چین در نقطه مرزی دون خوان کشف شده با مطالبی که در تألیف بیرونی درباره زبان سغدی‌ان منقول است، مقابله گشت و سرانجام زبان اسناد مزبور به عنوان سغدی شناخته شد. الفبای خط

اسناد یاد شده یکی از انواع الفباهای سامی شرقی یا آرامی است که از طریق ایران در خاورمیانه رخنه کرده بوده. در ناحیه لب - نر نیز چنین اسنادی کشف شده بود در ناحیه تورفان، که در نقطه بسیار دور و در مغرب خطه مذکور قرار دارد، آثار دینی از بوداییان و مانویان و مسیحیان به زبان سغدی یافته شده است.

آثار اخیر الذکر بیشتر مربوط به قرن هفتم و قرون بعدی است، بر روی هم همان الفبای پیشین، ولی به صورتی دگرگون شده در آن نوشته‌ها به کار رفته است. استاد گوتیو که بزرگترین محقق در زبان سغدی بوده علی رغم فاصله زمانی مهمی که میان اسناد متقدم سغدی و آثار بودایی وجود دارد. از لحاظ زبان میان آنها تفاوتی نمی‌بیند. آثار مانوی و مسیحی به گویش‌های متأخرتری نوشته شده و میان گویش آثار مانوی و مسیحی نیز تفاوت‌هایی وجود دارد. گذشته از این مانویان و مسیحیان علاوه بر الفبای ملی سغدی از الفباهای که مبلغان با خود به آسیای مرکزی آورده بودند، استفاده می‌کردند.^۱

۱. تاجیکان در مسیر تاریخ: ص ۴۹ مقاله تاجیکان

در اینجا بارتولد از زبان تخاری سراغ نمی‌گیرد بلکه مستقیماً به خط ملی سغدی پرداخته گویی چنین ملیتی واقعاً وجود یافته بود و در نزد ترکان چنین شهرت داشته است. اگر خط ملی سغدی در بخارا مثلاً پدید آمده بود، در برج دیوار چین برای چه پنهان مانده بود؟ اگر خط آرامی بوده که دیگر نیازی نیست که او را خط سغدی بشناسند. اما در کدام اسنادی گفته شده است که فلان الفبا از آن سغدیان است، تا زبان سغدی را از ترکی جدا تصور کنند؟ پس عجیب است که مبلغان بودایی، مانوی و مسیحی هر سه گروه آثار دینی خود را به زبان سغدی نوشته‌اند که هنوز چگونگی آن به اثبات نرسیده است. آنهم از قرن هفتم به بعد که هیاطله در معرض نابودی بودند.

مگر می‌شود که آثار دینی بوداییان و مانویان و مسیحیان در قرن هفتم میلادی همان الفبای قرن اول میلادی باشد منتهی دگرگون شده‌ای آن شمرده شود. و در عین حال بین گویش اسناد مانوی و مسیحی تفاوت‌هایی وجود داشته است. این دستپاچگی اثر ادعای نابجا است، چیزی وقوعش ثابت نباشد و اثبات شده فرض گردد، تناقض گویی را در پی دارد. چون زبان و الفبای متقدم باید آرامی صریح باشد که سغدی نام کرده‌اند. اما الفباها و گویش‌های بعدی

که با آن متفاوت و دگرگون شده‌اند، هر یکی رنگ ترکی به خود گرفته و هر گروه از مبلغان مذاهب شیوه خاص خود را به کار گرفته اند که نه سغد در کار است و نه ایرانیّت در ترکستات تصور می‌شود.

بهر حال هیچ دلیلی وجود ندارد که الفبای آرامی را - که تا مرز چین بوسیلهٔ دبیران آرامی رواج یافته بود، الفبای ملی سغدی بنامند. مگر این امکان قابل تصور است که مبلغان ادیان علاوه بر الفبای خود، از یک الفبای دیگر به نام سغدی استفاده کرده باشند؟ آشنا شدن بیگانگان با الفبا و زبان بیگانه کار آسانی نبوده است. بلکه مبلغان خطوط خود را باید به زبان آمیخته با لغات ترکی نگاشته باشند که این کار ربطی به سغدیان - هیاطله نداشت.

در واقع از پندارگویی‌های خاورشناسی چنین برمی‌آید که در قرن هفتم میلادی به بعد الفباها در ترکستان دو گونه رواج یافته بود: اول الفبای اوقوزی که اقتباس از الفبای آرامی پیدا شده از برج دیوار چین می‌باشد. دوم الفبای اویقوری که در قرن ۲۰ آنرا سغدی نامیده‌اند. کسانی که سعی داشته ترکان پیش از اسلام را هندو اروپایی و ایرانی وانمود کنند، به گونه‌های مختلف، دو گونه الفبای ترکی - آرامی و سریانی را «سغدی» نامیده‌اند.

هنگامی که عربها وارد خراسان (ایران ویجه) شدند با دو

گروه نژادی روبرو گشته بودند:

۱. ایرانیان زابلی که معروف به خراسانی شده‌اند؛
۲. ترکان خلیج و غزان که در اتحادیه‌هایی به سر می‌بردند و رهبرانشان نیز که طرخان، ییغو (جبغو)، زنبیلان، تگتین شاهان و کابلشاهان بودند.

ترکان خلیج طی چندین قرن در درهٔ کابل رود (گندهارا) و توران جنوب حتی در تخارستان سیار بودند و غالباً در چادرهای ترکی می‌زیستند و از دام ترکی ارتزاق می‌کردند. اینان از سرنگونی دولت یونانی - باکتری تا قرن پنجم هجری به ترکی سخن می‌گفتند که در منابع دورهٔ اسلامی یادآوری شده و برای هیچ محقق پوشیده نیست تا به تصورات ذهنی استناد شود. و بگوید:

«آثار تجاری و فرهنگی سغدیان فقط از زمان پیدایش پادشاهی دولتی که اصطلاحاً هندوسکایی نامیده می‌شود و در قرن دوم پیش از میلاد به توسط تخاریان یا کوشانیان که از مشرق آمده بودند. (به احتمال قوی اینان قومی بودند ایرانی تبار) تأسیس شده بود، آغاز می‌گردد. اینان پادشاهی یونانی - باکتری را نابود ساختند. چینیان نیز

در همان زمان یعنی قرن دوم قبل از میلاد در ترکستان رخنه کردند. و این نیز سبب رونق بازرگانی گشت. بعضی کسان معتقدند که باستانی‌ترین الفبای ترکی شناخته شده یعنی الفبای ینی سئی - ارخون، از الفبای سغدی ریشه گرفته، منتهی از یک شکل باستانی تر از الفبای قرن اول میلادی که به دست ما رسیده، منشعب گشته است.

منشأ سغدی دومین الفبای ترکی که از لحاظ زمان بعد از الفبای اخیر الذکر می‌آید و اویقوری می‌باشد، روشن تر است. این خط و حروف از آن قومی است که قریب صد سال (از ۷۴۴ تا ۸۴۰ میلادی ۱۲۷۱ تا ۲۲۶ هـ) در مغولستان حکم رانده و از آن پس در طی چندین قرن بخشی از ترکستان چین را - که اکنون شهرهای خامی (کامول) و تورفان و کوچن و غیره در آن بخش واقع اند - در تصرف داشتند. به رغم رابطه‌ای که در آسیای مرکزی نیز - مانند دیگر جاها - بین خط پذیرفته شده و تبلیغات دینی وجود داشته، تأثیر الفبای سغدی نیرومندتر و شدیدتر از نفوذ الفباهایی بوده است که مبلغان بودایی نیرومندتر و شدیدتر از نفوذ الفباهایی بوده است

که مبلغان بودایی (الفبای هندی) و مسیحی (سریانی) و مانوی (خط شکسته آرامی) با خود آورده بودند.^۱

ملاحظه می‌فرمایید که این تشبثات برای گمراه کردن است. اینکه از قرن دوم پیش از میلاد تخارها و چینی‌ها در ماوراءالنهر حضور یافته بودند، طبیعی است که فعالیت‌های بازرگانی و فرهنگی در هر دوره مسیر خود را می‌پیمودند، چه پیشرفته و چه ابتدایی. در پایان سده دوم پیش از میلاد به بعد هر پدیده‌ای اجتماعی متعلق به ترکان تخاری است که به ناحق سغدی نامیده‌اند. ترکانی که پیش از تخارها در ماوراءالنهر می‌زیسته‌اند یعنی تورانیان آن زمان در جمعیت انبوه ترکان تخار به تحلیل رفته بار هزینه‌ای تخارها را به دوش می‌کشیدند. اگر الفبا و خطی در قرن اول میلادی پدید آمده بود، بدون تردید بوسیله سران تخارها که در ماوراءالنهر مسلط بودند، نگارش یافته است. فرق نمی‌کند چه دبیران آرامی و چه مبلغان دینی انجام می‌داده‌اند.

اما این کار تخارها یا دبیران آرامی را خط ملی سغدی نامیدن و به غیر از تخارها نسبت دادن و از آن ایرانی بودن را قصد کردن

^۱. تاجیکا در مسیر تاریخ: ص ۵۰، مقاله بارتولد.

هیچ مفهومی ندارد. و نوشتن به روی یخ میماند. لکن سخن در اینست جز الفبای هندی و سریانی و آرامی که بوسیلهٔ مبلغان سه مذهب در ترکستان برده شده بودند، دیگر یک الفبایی جز آن سه الفباء وجود ندارد تا آن را الفبای ملی سغدی بنامند. زیرا الفبای یافت شده از برج دیوار چین را خود بار تولد گفت که: «الفبای سامی شرقی یا آرامی است». پس گستاخی است که بارتولد و امثال او الفبای آرامی را گُتره‌ای سغدی نامیده‌اند. نه گستاخی که بَلَبَه می‌باشد.

اما اینکه در تمام نواحی خط با تبلیغات دینی رایج می‌شده است چنان که زبان پارسی باستان و خط میخی به امر اسپندیار بلخی (داریوش) در بیستون به کار گرفته شده است، تردیدی نیست اما هیچ دلیل و اسنادی وجود ندارد که تأیید کنند ماوراء النهر از این سیرهٔ جاریه مستثنی بود. و مردم بخارا مثلاً الفبایی را که خود ابداع کرده بودند نیرومندتر و شدیدتر علی رغم بوداییان، مسیحیان و مانویان نفوذ داده باشند. این پندارهایست که بر مبنای استعمارگری ابراز می‌شود.

در صورتی که پندار مستر فرای را بپذیریم و خط آرامی بدون تبلیغات دینی به وسیلهٔ دبیران آرامی در هند و ترکستان تا مرز چین

برده شده باشد، باز هم الفبای آرامی است و به سغد مربوط نمی‌شود تا آنرا در قرن ۲۰ الفبای ملی سغدی نام نهند. در واقع هرگاه توطئه در مرصع سازی را کنار بگذارند، الفبای مزبور «الفبای اویغوری» است ولو در قرن اول میلادی نگارش یافته باشد، و چون مسأله از این قرار است بارتولد عقیده‌ای روز را پیش کشیده می‌نویسد:

«اکنون این عقیده روز به روز غالب‌تر می‌گردد که الفبای اویغوری که منشأ الفبای مغولی است چنان که بیشتر معتقد بودند، از خط سریانی مسیحی به وجود نیامده بلکه از الفبای ملی سغدی هستی یافته است. و الفبای اخیر الذکر را بیشتر بوداییان حفظ کرده بودند ولی مسیحیان و مانویان نیز به موازات الفباهای دینی خویش به کار برده‌اند. مشابهت حروف سغدی و اویغوری بنا به گفته گوتیو به حدی زیاد است که حتی نمی‌توان حد و مرزی میان آن دو الفبا قایل شد و رسم کرد. کتیبه به زبان سغدی با کتیبه چینی خان اویقور که در قرن نهم (سوم هـ) تحریر یافته در مغولستان کشف شده که در آن از قبول کیش مانی از طرف اویقوریان در سال ۷۶۲ میلادی (۱۴۵ هـ) سخن رفته است. و کتیبه سغدی از لحاظ شکل

حروف کاملاً با اویقوری مشابهت دارد. بدین قرار الفبای سامی که تا اقیانوس کبیر انتشار یافته، از این رهگذر مرهون سغدیان است.^۱ این توجیه سیّتی گونه جز ایجاد مغالطه و هستی دادن به سغدیان در برابر هیاطله مطلبی نیست که بدان توجه شود. خواسته کتیبه اویقوری را در برابر الفبای موسوم به سغدی قرار بدهد، در حالی که هر دو یکی و مال اویقورهاست. یعنی دو کتیبه اویقوری را با فاصله زمانی از دو گروه مستقل تصور کرده در حالی که حروف و شکل هر دو یکی است. تنها چیزی که در این میان است آنکه: اویقورها هم به الفبای چینی و هم به الفبای آرامی می‌نگاشته‌اند. و اینکه خط اویقوری را سغدی نامیده‌اند مورد ندارد، امکان ندارد که سغدیانی موجود در افکار خاورشناسی ایرانی باشند و بشکل خط ترکی و با حروف ترکی نگارش دهند و در مرز چین به اویقوران بیاموزند. در صورتی که ثابت شود که خط مزبور واقعاً خط بخارا و سمرقند باشد. باز هم مؤید آنست که سغدیان مورد نظر خاورشناسی ترک بودند یعنی هیاطله و تورگش‌ها و دیگر قبایل اوقوز.

^۱. تاجیکان در مسیر تاریخ: ص ۵۱، مقاله بارتولد.

در غیر این صورت آشکار است زبان غیرترک، حروفش با حروف و زبان اویقوری یکسان نبود. الفبایی را که مربوط به قرن اول میلادی میدانند با آنکه هنوز مشخص نتوانسته‌اند که ریشه هندی دارد و یا ریشه آرامی بدون تردید بهر الفبایی که تعلق دارد، باید بهمان ریشه خود منسوب شود، نه به سغد. اگر بنا باشد که این الفبا به غیر هندی و غیر آرامی نسبت داده شود، ترکان اویقور ذیحق‌تر از ترکان هیطلی می‌باشد، چون مربوط به سرزمین اویقورها است. اویقورها الفبای آرامی را پذیرفته بودند یا دبیران آرامی زبان آنها را می‌نگاشته‌اند. این مطلب را بارتولد نیز تأیید می‌کند که:

«مانوی‌ها به ترکی هم به روش ساده و آسان فهم می‌نوشتند. اثر اصلی نوشته‌های مانوی به زبان ترکی، آنچه به خواست «وانیفت» (دعای توبه) معروف است، به گفته‌ای رادلف: از نظر بی‌پیرایگی زبان از تمام نوشته‌های ترکی - که به ما رسیده‌اند - برتر است.»^۱

بر این اساس می‌توان گفت که دبیران آرامی پیش از مانویان و مسیحیان نیز این کار را کرده بودند. هرچند که مشخص نشده الفبای قرن اول میلادی به وسیله کدام گروهی از سه دسته مبلغان

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۶۹، چاپ ۱۳۷۶.

دینی یا دبیران آرامی نگارش یافته است، چون کتیبه قرن اول متعلق به اویقورها و یا ترکان اوقوز که پیش از سلطنت اویقورها در ترکستان چین بوده‌اند، می‌باشد نه مرتبط با هیاطله یا قوم دیگر. زیرا بارتولد می‌گوید:

«گوتی یو ایران شناس بر آن بود که این احتمال وجود دارد که الفبای کتیبه‌های ارخون وینی سئی از الفبای سغدی مشتق شده باشد. (منظورش الفبای اویقوری است) اما معتقد بود که الفبای این کتیبه‌ها را می‌توان باید با اشکال حروف الفبای سغدی که از قرن اول میلادی بر جای مانده است مرتبط دانست.»^۱

از این بیان آشکار است که کتیبه قرن اول میلادی از نوع کتیبه‌ای که سغدی می‌خوانند، نیست. بلکه متفاوت و متعلق به اوقوزهای هست که قبل از اویقورها در ترکستان شرقی می‌زیسته‌اند. چون بارتولد تحت عنوان «اویقورها در ترکستان چین» می‌نویسد:

«پس از آنکه اویقورها از مغولستان رانده شدند (= بوسیله قرقیزها) دین مانی را در امیرنشین‌های که در ترکستان چین و کانچو بنیاد نهادند، رواج دادند. ممکن است دین مانی پیش از ورود

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۲۲.

اویقورها در دورهٔ کوک - ترکها = اوقوزها یا جانشینان آنها که در آن سرزمینها می‌زیستند، گسترش یافته باشد. منابع جغرافیای عرب ظاهراً این عقیده را تأیید می‌کنند.^۱

در واقع این اظهار عجز از بارتولد است که آنهمه تلاش در سغدی ایرانی ساختن ترکها به کار گرفته و به گونه‌های مختلف تمسک بسته و از هر راهی غیر ترک بودن هیاطله را احراز کرده است. که این دستپاچگی و توجیهات تخیلی خود دلیل بر گزاف بودن موضوع می‌باشد. پس روی هم رفته باید گفت: نام سغدی در عرف خاور شناسی اطلاق بر هیاطله و حتی تورگش‌ها، تولوسها، تارادوشها و دیگر قبایل اوقوز شده است. هیاطله ترک تبارانی بودند که در دو سوی جیحون مدتهای مدیدی مسلط بودند چه هپتالی باشند چه هونی فرقی نمی‌کند. چون مجموعهٔ مرکب از ترکان اورال و آلتای بودند. اما کتیبه‌هایی را که خط و الفبای ملی سغدی نامیده‌اند، متعلق به ترکان اویقور و اوقوزهایند که از دبیران آرامی و مبلغان مانوی اقتباس کرده بودند و یا بوسیلهٔ آنان به زبان ترکی نگارش یافته‌اند.

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۱۴.

هیچ تردیدی نمی‌توان داشت که هیاطله از الفبای اویقورها استفاده می‌کرده‌اند. و در این که این مجموعه از هند تا ترکستان چین پراکنده شده بودند نیز تردیدی راه ندارد. خاورشناسان هرگونه تصویری که کرده‌اند مبتنی بر گمانه‌های ذوقی و استعماری می‌باشند. اگر کسی این نمونه‌هایی را که درباره سغدیان خاورشناسی ارائه داده شد و الفبایی را که خط ملی سغدی نامیده‌اند به دقت مورد بررسی و تعمق قرار دهد می‌فهمد که مغالطه سازان قرن ۲۰ بر اساس تصورات و مفکوره فاشیستی در تحریف حقایق تاریخی چنان دگرگونی پدید آورده که به صورت حقیقت جلوه کنند و خواننده گمراه بشوند. در حالی که هیچ مبنایی ندارند.

فصل هشتم:

هون‌ها و سی‌ین‌پی‌ها در تاریخ

از مطالبی که بررسی اجمالی کردیم دانسته شد که نام ترک در قرن ششم میلادی به کار رفته و تطور یافته از اصطلاح تورانی می‌باشد که ایرانیان زابلی اطلاق به کوه نشینان یافتی کرده‌اند. اما خاورشناسان در بررسی از قبایل ترک طوری وانمود ساخته‌اند که گویی ترکان پیش از قرن ششم در صحنه نبوده و در آسیای میانه حضور نداشته‌اند. این پندار خاور شناسی برای آنست که اجداد ترکان را ایرانی بخوانند و پیشینه‌ای برای اروپا و آسیا مطابق خواسته‌های استعماری‌شان بسازند. بارتولد می‌نویسد:



«کتیبه‌های ارخون به مردمانی تعلق دارد که برای اولین بار در تاریخ خود را «ترک» نامیده‌اند. این قوم در قرن ششم در عرصه تاریخ ظاهر می‌شود و در مدت زمانی کوتاه بر تمامی اقوام ساکن سراسر دشت‌ها (استپ‌ها)ی میان مرز چین و ایران و پیرامون امپراتوری بیزانس مسلط می‌شوند.»^۱

ولی چنین پنداشتن به هیچ وجه درست نمی‌نماید که ترکان دفعه‌تاً در استپ‌ها ظاهر شده ناحیه وسیع و پهناور میان چین و روم را گرفته باشند. در اینکه واژه ترک در قرن ششم میلادی در کتیبه‌های ترکی به کار رفته است، دلیل بر آن نیست که این قوم با تیره‌های مختلف و انبوه پیش از آن در ترکستان وجود و حضور نداشته است. بلکه بدان معنی است که قبایل ترک پیش از آن در ترکستان با نام‌های کاربردی دیگری در نزد چینی‌ها، ایرانی‌ها و رومی‌ها شناخته می‌شدند و تبار همین ترکان قرن ششم بودند. مثلاً یکی از نام‌هایی که در میان است «هون» (خون = خیون) است که بهمان ترکان اطلاق می‌شد.

^۱. تاریخ ترک‌های آسیای میانه: ترجمه دکتر غفار حسینی: ص ۱۵.

همه خاورشناسان ادعا دارند که هونها در قرن دوم پیش از میلاد، در مرزهای چین دولت نیرومندی تشکیل داده بودند. بارتولد مبنی بر این مدعی می‌گوید که در گذشته و حتی در زمان ما نیز هونها را از اقوام ترک می‌دانند. چینی نیز ترکهای قرن ششم میلادی را از اخلاف هونها می‌دانستند.^۱

یعنی حقیقت امر آنست که هونها قبل از میلاد، در قرن ششم میلادی «ترک» شهرت یافته‌اند. و گفته آمد که زرتشت در سده‌ای هفتم پیش از میلاد در سرودهای اوستایی همین ترکان قرن ششم بعد از میلاد را «تورانی» و «خیون» (خئوده) یاد کرده که خیون همان هون چینی می‌باشد. خیون‌ها نه تنها در مرزهای چین بلکه در خوارزم و دشتهای قراقوم و اطراف و لگا می‌زیسته‌اند. آنان بودند که همواره برای ایرانیان زابلی مزاحمت ایجاد می‌کردند. بنابراین تبار ترکان نه در هزاره اول پیش از میلاد بلکه در هزاره دوم پیش از میلاد و قبل از آن در اورال و آلتای می‌زیسته‌اند. هونها، تخارها، هپتالها و ... همه اجداد ترکان قرن ششم می‌باشند.

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۳۳.

نام دیگری که در منابع چینی به کار رفته «سی ین پی» است. این قوم را می‌گویند بعد از هونها ظاهر شدند. گفتم که اصطلاحات چون ظاهر شدند و در صحنه حضور یافتن تعابیر نادرستی‌اند که خاورشناسان به کار گرفته‌اند. بلکه همزمان با هونها، سی ین پی‌ها نیز در ترکستان می‌زیسته‌اند. چنان که بارتولد خودش می‌گوید:

«چینی‌ها سی ین پی‌ها را به عنوان همسایگان خاوری و دشمنان هونها یاد کرده‌اند که در قرن اول میلادی در مغولستان مستقر شده مثل هونها چندین سلسله‌ای فرمانروایی را در نواحی جنوب چین بنیاد نهادند. هر چند که این قبایل را تونگوز میدانند. ولی پلیو افشا کرده که در آثار مکتوب چینی مجموعه واژه‌های از زبان سی ین پی‌ها باقیمانده که در ترکی بودن زبان آنان هیچ شک و تردیدی باقی نمی‌گذارد. در نتیجه نمی‌توان در این واقعیت تردید کرد که سی ین پی‌ها ترک بودند.»^۱

۱. تاریخ ترک‌های آسیای میانه: ص ۳۴.

بنابراین ترک‌ها همان تورانیان باستان است که به تدریج «ترک» گفته شده است که توقوز - اوقوز و اوقوز در آلتای و اورال نام ترکی آنان می‌باشند و عناوینی مختلفی که اطلاق شده‌اند کاربردهای چینی، ایرانی و رومی - یونانی می‌باشند که فقط اعتبار کاربردی دارند، نه یک عنوان نژادی و مادرزادی. در منابع رومی مثلاً عنوان «آوار» به کار برده شده و این نام اصطلاح رومی می‌باشد نه یک نام مادرزادی. بارتولد بر آنست که «آوار» در منابع بیزانسی نام پیشینیان ترک‌ها است که به چینی «ژئو - ژان» یاد شده است. خواندیم که بارتولد گفت: در اثر فشار قبایل ژئو - ژان قوم هیاطله (هفاتلیت‌ها یا هونهای سفید) مجبور به مهاجرت بسمت غرب شدند.^۱

این بدانمعنی است که اجداد ترکان از دوران باستان به بعد در ترکستان تحت عناوینی دو گانه یعنی هم نامهای مادرزادی ترکی خود و هم نامهای کاربردی دیگران زندگی می‌کردند. و در قرن ششم میلادی بهیچوجه تازه وارد نبوده‌اند. اما دهها عنوانی که بوسیله‌ای چینی‌ها و رومی‌ها و یونانی‌ها به ترتیب زمانی بدانها اطلاق شده‌اند فقط جنبه کاربردی بیگانگان را دارا هستند و برای

^۱. ر.ک: تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۳۴.

نژادشناسی و تعیین قومیت ملاک قرار داده نمی‌شوند. قبایلی را که یونانیان اسکیت - سکه نوشته‌اند، چینی‌ها مثلاً «سه» نامیده‌اند.

در قرن ۲۰ از نگاه خاورشناسانه سکه غیرترک و سرمت و عناوین دیگری که بر رومیان و اروپاییان اطلاق شده هندوسکایی و هندو اروپایی هستند که فقط از ابداعات خاورشناسان است. چون اغلب هندوسکاها به ترکی خالص تکلیم می‌کرده‌اند. و این نکته را نباید فراموش گرفت که اقوام ترکی - مغولی با اقوام اروپایی خاستگاه واحد قفقازی - یافثی دارند و همه تورانی یعنی بیابان گرد و کوه‌نشین بوده‌اند. زردپوستان چشم آبی اروپایی با ترک و مغول - که امروزه نژاد زرد شناخته می‌شوند - هیچ گونه اختلاف نژادی نداشته و همه تبار یافت می‌باشند.

در قرن ۲۰ تلاش کرده‌اند تا اروپایی‌های زردپوست و هندیهای سیاه فام را از یک تبار در برابر سه نژاد معروف در مقابل ترک تباران برتری دهند، در حالی که هیچ اساس و مدرکی ندارند. بر این مبنا سعی کرده‌اند ترکان هیپتالی - خیونی را تحت عنوان سغدی غیر ترک شناسایی کنند و بدانها عنوان ایرانی بدهند و طوری قلمفرسایی کرده‌اند که گمان می‌رود اغلب خاورشناسان در این پندار ایمان داشته‌اند. البته این پندار در آغاز بر اساس عنوان

پیشنهادی «هند و اروپایی» و اصالت برتری دادن به تورانیان، و ایرانی نامیدن تمام قبایل تورانی در میان آمده و در نتیجه شیوع آن برای برخی باور حاصل شده است، که آری! ترکان پیش از قرن ۶ میلادی «ایرانی» بوده‌اند. بر این باور دروغین است که هیاطله و پیشینیان آنها تخارها در ترکستان و ایران و هند غیر ترک پنداشته شده‌اند. و بر این مبنای گزاف است که بارتولد می‌گوید:

«در تاریخ فتوحات اسلامی اعراب، مردمان ماوراء النهر (آنسوی رود جیحون) گاهی به عنوان «ترک» مشخص شده‌اند. و البته ممکن است برخی از مناطق این ناحیه در گذشته در سیطره حکومت ترکان قرار گرفته باشد. با وجود این باید گفت که در این دوره زبان ترکی هنوز در میان مردمان بومی این نواحی رایج نشده بود. و چنین به نظر می‌رسد که عربها گاهی به اشتباه زبان مردمان ایرانی بومی این نواحی را «ترکی» دانسته‌اند. فقط با این توضیح می‌توان نظر جاحظ را مبنی بر اینکه زبان‌های خراسانی و زبان ترکی فقط تفاوت لهجه‌ای دارند و تفاوت آنها مانند تفاوت میان لهجه مردم مکه و مردم مدینه است، توجیه کرد.»^۱

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۷۴.

این استدلال بارتولد به پالیدن سوزن در کاهدان می‌ماند. چه جاحظ متوفی در ۲۵۵ هـ/ض ۸۶۹ م. که از مردم افریقای شمالی بود - نظر به شرایط قرن سوم هجری در رابطه با لهجه خراسان و ماوراءالنهر این مطلب را گفته است که بیش از ۱۵۰ سال عرب و خراسانیان در ماوراءالنهر مقیم شده بودند و ترکانی را که از دشتهای به حیث برده در استخدام خود درآورده بودند نیز بایستی از پارسی دری استفاده می‌کردند. و بدانمعنی نیست که لهجه ترکان هیاطله نسبت به لهجه خراسانی مثل تفاوت لهجه مکه و مدینه بوده باشد.

اما سخن راست آنکه نمی‌توان به یک گفته‌ای نادر اعتماد کرد و در نتیجه ترکان را ایرانی شمرد. عربها و خراسانیانی که با ترکان محشور شد و با آنان به پارسی دری آمیخته با عربی مکالمه می‌کردند، بهیچ وجه شامل ترکان سمرقند و بخارا نمی‌شود. چون آنان به ترکی سخن می‌گفتند. و امروزه ما نمی‌توانیم مشاهدات عینی عربها را اشتباه تصور کنیم. در سرآغاز این نگاشته گفته آمد که در ماوراءالنهر جز نامهای ترکی از نام غیر ترکی خبری نیست. حتی از خاندانهای ترک در بخارا یاد شده‌اند مثل خاندان ترکی «جموک» (اهل بیت الجموکیین) که از اشراف و زمینداران ترک در بخارا بود. و طبری در رویدادهای سال ۱۱۹ هـ یادآور شده است.

در زمان ورود مسلمانان صرف نظر از قبایل ترک اقوز که برتری از آن تورگشها بود، ترکان خاوری حتی چینی‌ها در ماوراءالنهر حضور داشتند. نام‌های (غشید) (شیش پیر) (برغومان) (توکاس پاذاک) (ترغون) (غوب) در سمرقند و بخارا ترکی‌اند. و برخی ترکیات این نامهای ترکی فقط «ترکی متغیر» است بعضی اجزاء این نام‌ها صبغه غیرترکی به خود گرفته، چون تحت تأثیر زبان دری زابلی قرار گرفته بود. این نامها ترک بودن مردم سمرقند و بخارا را ثابت می‌کنند. همینطور نامهای (برغانک)، آلتر، التیر، تغان، تغشاده و غیره همه ترکی و رهبران هیاطله‌اند.

بنابراین درست نیست که اشتباه کردن را به گردن عرب نهند و ترک را غیر ترک شناسایی کنند. هیچ دلیلی وجود ندارد که با سغدی گفتن هیاطله، آنها تبدیل به غیر ترک بشوند. چنان که هیچ امتیازی در ایرانی شدن وجود ندارد. همان ترکانی که کتیبه‌های ارخون و بنی سئی را به جای گذاشته هیچ کمبودی از ایرانی بودن نداشته‌اند. و مورد ندارد که در انبار کاه بسراغ سوزن بگردد و سیئی کند که:

«شاید بازشناختن هپتالیان یا بلکه هون‌ها از مرحله بعدی گسترش ترکان آلتایی زبان ضروری باشد. زیرا پس از ۵۵۷ م. یعنی

یک قرن تمام پیش از هجوم عرب به ترکستان روس، ترکان در این پیرامون اگر چیره نشده بودند، حضور داشتند. و برخی هم به جنوب هندوکش راه جسته بودند.^۱

این گونه شاید و باید برای آشفته کردن اذهان و زیرسؤال بردن حقایق ابراز می‌شود. چون که تورگش‌ها در این زمان در ماوراء النهر چیره و بقول خاورشناسی امپراتوری ترکستان روس یعنی اورال از آن آنها بود که یکی از قبایل ۲۲ گانه اوقوز بودند و در برابر مسلمانان حضور فعال داشتند. و میتوان نسبت به ترکان خاوری یا حتی در برابر اوقوزهای اورالی ترکان هپتالی - خیونی را بومی دانست. و خواندیم که مستر فرای گفت:

«بیابان گردان (تخارها) بر شرق ایران پیش از هجوم عرب تاختند ولی روی هم رفته آنان فرهنگ و دیوان بومی را با اندک تغییری پذیرفتند. تصویری که در بالا به دست داده شد، شاید از سده اول میلادی تا مدتی پس از حمله اسلام صدق می‌کرد.»^۲

هرچند که فرای در ایرانی نشان دادن ترکان تخاری و

۱. عصر زرین فرهنگ ایران: ص ۵۶.

۲. عصر زرین فرهنگ ایران: ص ۵۳.

هیاطله قلم فرسایی کرده است. ولی در عین حال نتوانسته از حقیقت چشم پوشی کند. وی در رابطه با نام تخارستان گوید:

«ظاهراً نام تخارستان از دوران تاختن بیابان گردان بر باختر در پایان سدهٔ دوم میلادی (در این عبارت اشتباه رخ داده منظور پایان سدهٔ دوم پیش از میلاد است) که قبایل مختلف از شرق و شمال، پادشاهی یونانی - باختری را برانداختند، رایج شده است. در هویت تخاریان میان دانشمندان اختلاف فراوان است. اما بیشتر بر آنست که اگر اصلاً «ایرانی» نبودند به زودی پس از جایگزین شدن در باختر چنین شدند. بعضی دانشمندان بر آنند که تخاریان به زبان از شاخه‌ای کنتوم هندو اروپایی سخن می‌گفتند که نمونه‌های آن در اسناد یافته شده در ترکستان چین مندرج است. اما اگر این مطلب درست باشد، همان گونه که گفته شد، ایشان به زودی پس از اسکان در جایگاه جدید زبان ایرانی را پذیرفتند. اینک بپردازیم به سرزمین باختر باستان:

سرزمین شمال آن به دره‌های رودهایی که از کوههای حصار سرچشمه می‌گرفت، بخش می‌شد و به مرز سغد جنوبی منتهی می‌-

گشت. در جانب مغرب رود کشکه دریا بود و شهر بسیار مهم آن نرشخ یا نسف در جنوب سمرقند واقع بود. گو اینکه این سرزمین پاره‌ای از باختر (بلخ) بود. بی‌گمان بسیاری سغدیانی نیز در آنجا بودند. در جانب شرق کشکه دریا، سرخان دریا قرار دارد که به سوی جنوب به ترمذ از سرزمین چغانیان جاری می‌شد. و در جانب شرقی، و خش دریا از سرزمین ختل معروف به نزد عربان، می‌گذشت. دره‌های شرقی آن سرزمین چندان جمعیتی و در تاریخ اهمیتی نداشتند. باختر جنوبی عبارت بود از دره‌های نهرهایی که از هندوکش بسوی شمال جاری می‌شدند.^۱

« در این بیان فرای دو نکته علاوه بر آنکه تخارها را ترک باور داشته باشیم شایان بررسی است. اول آنکه: دره‌های کشکه دریا و سرخان دریا در ناحیه چغانیان - که جزو بلخ بودند - با مرکزیت کهندژی در ترمذ، در اوستا «سغد» نامیده شده است و مرز شمالی سغد کوه‌های حصار بود. در هزاره پیش از میلاد ساکنان سغد و ختلان - که در تعبیر اوستایی «رنگه» یاد شده - ایرانی زابلی و از مردم بلخ بودند که به مرور زمان در تصرف ترکان قرار گرفته‌اند.

^۱. عصر زرین فرهنگ ایران: ص ۴۶.

این ناحیه کوهستانی در جنوب رشته کوه حصار جزء لاینفک بلخ و ایران کهن بوده و راه رفت و آمد فقط بریدگی کوه حصار بنام تنگه بزغاله بود که به دروازه آهنین معروف است و ترکان «تمیرگاپش» می‌گفته‌اند. در زمان تسلط تخارها نام تخارستان شامل بلخ جنوبی و شمالی یعنی سغد به علاوه سمرقند و بخارا می‌شده که مرز شمالی آن مشخص نیست.

دوم: آنکه ناحیه دو سوی آمودریا واقع در شمال هندوکش و جنوب کوههای حصار به نام باختر یعنی بلخ شهرت داشته و مسأله کل و جزء در آن لحاظ نمی‌شود. بلخ را یونانیان «باختر - باکتر» می‌گفته‌اند و این نامی است که اختصاص به شهر بلخ نداشته، سغد یعنی دره چغانیان تا دروازه آهنین که نیز بلخ بود. گاهی در کاربرد بامیان و غورات را نیز نام بلخ شامل می‌شود. اما اینکه خاورشناسان می‌گویند نام ناحیه باختر بوده و بعدها بلخ نامیده شده است. اشتباه و شاید مغالطه کردن باشد. بلکه بلخ نامیست که کیومرث نهاده است.

پس روی هم رفته باید دانست که سمرقند و بخارا در طول تاریخ جایگاه ترکان بوده است. ایرانیان زابلی یعنی تبار کیومرث هیچگاه ساکن دره زرافشان نبوده‌اند. در عصر حاضر که هیاطله را

به نام سعدیان «ایرانی» می‌خوانند، ربطی به ایرانیان زابلی پیدا نمی‌کند، بلکه منظور از ایران در تعبیر قرن ۲۰ مسما و مفهوم ثانوی این کلمه است که به تورانیان اطلاق می‌کنند. نام سغد که در محاوره هزاره ها کاربرد دارد مثل واژه بلخ پارسی - آرامی است سغد = این سو - قریب، بلخ = فوران و هیجان آب و باختر یعنی مغرب در پارسی دری و نه بمعنی شمال.

فصل نهم:

شیوه نگارش در ترکستان و تخارستان

یکی از مسائلی که در مبحث ما مفید است و می‌توان به موجب آن هیاطله را شناخت و ترک بودن آنها را ثابت نمود، شیوه نگارش خط است که با ترکان تخارستان متفاوت بوده است. بارتولد در این باره می‌نویسد: «سیوان - تسزان جهان گرد چینی که در سال ۶۳۰ م/ سال ۸ هـ از ترکستان عبور کرده سراسر سرزمینی را که از درّه رودچو آغاز و تا شهر سبز ممتد بوده به نام «سولی» می‌خواند. عقیده بر آنست که سولک شکل بودایی و مانوی کلمه سغد است. زیرا که در گویشها (د) به (ل) مبدل می‌شود. در سراسر صفحات



مذکور زبان ادبی و خط واحدی وجود داشته و از بالا به پایین می -

نوشتند. همچنان که اویغوران بعدها چنین می‌کردند.^۱

آشکار است که این مردمانی که در اوایل قرن اول هجری در زمان مسافرت هیوان - تسانگ می‌زیستند، همان مردمی بودند که در پایان همان قرن اول هجری عربها هیاطله و ترک شناخته بودند. اینان در طی قرن اول هجری زبان ادبی و خط واحد داشتند که ترکان شرقی علاوه بر قبایل اوقوز بر آنها افزوده شده بودند. با آنکه هیاطله با ترکان تخارستان تفاوتی در جنسیت و تبار نداشتند، در نگارش و زبان متفاوت گشته بود. چون از خط تعدیل شده‌ای یونانی و شاید الفبای دیگر استفاده می‌کردند. چه بارتولد در رابطه با تخارستان گوید:

«منابع اسلامی مرز جنوبی سغد را متصرفات شاهزادگان سمرقندی پیش از اسلام را در همان حدودی قرار می‌دهند که سیوان - تسنران گفته یعنی در حدود در آهنین یا معبر بزغاله. آن سوی معبر مزبور (= سمت جنوب آن) سرزمین تخاران یا تخارستان آغاز می‌گردیده و نواحی شمالی و جنوبی مسیر علیای

^۱. تاجیکان در مسیر تاریخ: ص ۵۲ مقاله بارتولد.

آمودریا جزئی از آن بوده. در زمان سیوان - تسزان هنوز کیش بوداکه از سرزمین سغدیان طرد شده بود. در تخارستان حکمفرما بوده. در آنجا الفبای ویژه‌ای داشتند که از چپ به راست نوشته می‌شده. از این جا پیداست که یکی از الفباهای هندی الاصل منظور نظر مؤلف مزبور بوده است. آیا میان این الفبا و دیگر الفباهای هندی که در ترکستان شرقی یعنی کوچه و ختن متداول بوده رابطه‌ای وجود داشته یا نه؟ از سخنان سیوان - تسزان چیزی در این باره مستفاد نمی‌گردد.^۱

این تفاوت خط در تخارستان و ترکستان روس دلیل بر آنست که ترکان هیاطله در آنسوی کوههای حصار به همان الفبای معمول در نزد ترکان اویغور از بالا به پایین تحت تأثری فرهنگ چینی می‌نوشتند، فرق نمی‌کند چه الفبای بوداییان بوده است و چه الفبای آرامی - مانوی. اما ترکان در تخارستان که از جنس همان هیاطله بودند به الفبای رایج در شمال هندوکش که تحت تأثیر فرهنگ یونانی - باکتری قرار گرفته بودند، از چپ به راست می‌نگاشتند. حالا چه آنرا الفبای هندی بخوانند یا تعدیل شده از خط یونانی مآل

^۱. تاجیکان در مسیر تاریخ: ص ۵۳، مقاله بارتولد.

یک چیز است که ترکان در برابر غیر ترک قرار داشتند. به‌خلاف ماوراءالنهر که بومی و مهاجم ترک تبار بودند و فرهنگ ترکی مؤثر از چینی را ادامه میدادند.

چیزی که برای نگارنده تعجب آور است آنکه: چرا فاشیسم بین المللی قرن ۲۰ این همه کوششهای چشم گیر در ایرانی نشان دادن تورانیان کرده و چه عاملی در میان بوده است؟ در تمام فرازهایی که از بار تولد و فرای در این کتاب خواندیم حتی برای یکبار قلم این دو نویسنده‌ای پرکار یارای آن نداشته که از ایران کهن (زابلستان و کابلستان) و موجودیت ایرانیان زابلی جمله‌ای را نگارش دهد. چون ایران ویجه و تبار کیومرث زابلی را تحت الشعاع قرار داده و فراموش گرفته‌اند. اما هر فرازی را که خواندیم به هر شکلی کوشیده تا نام سغد و سغدیانی را در میان بیاورند و مسمای سغد را از جنوب کوههای حصار به شمال آن انتقال بدهند.

چرا این همه از سغد و سغدی در هر پیچی از گفتارشان ابراز سخن کرده‌اند؟ چون نام سغد در اوستا یکی از ۱۵ ناحیه ایران ویجه ذکر شده و اینان که می‌خواهند اجداد ترکان هیاطله و خیونی‌ها و تخارها را ایرانی بسازندهی از سغد و سغدی بر مسمای جدید سخن می‌گویند و هر چیزی از هنر خط و معماری که در

ترکستان بوده به سغدیان منتسب می‌کنند. ولی اگر گاهی غافلانه یا ضرورتاً سخن از بلخ و تخارستان در میان بیاید. مطلب مورد نظر را به هند نسبت می‌دهند تا ایران و یجه از اذهان زدوده بشود، در حالی که تا روی کار آمدن چندرا گوپتا سر سلسله موریایا در سال ۳۱۵ ق.م. هند ولایت شرقی ایران کهن بود که هم در ریگ بید و هم در اوستا مشخصاً بیان شده است.

و چون مسأله از این قرار است بارتولد پرسشی را مطرح کرده که الفبای رایج در نزد ترکان تخارستان با الفباهای هندی که در کوتیچه و ختن متداول بوده رابطه‌ای وجود داشته یا خیر؟ و هیچ موردی هم ندارد. مطلبی را که این نویسندگان حرفه‌ای در ابهام گذاشته‌اند آنکه: تصریح نکرده‌اند که کدام کتیبه‌ها از نگاه آنان «ترکی» و کدام یکی «سغدی» است. بارتولد در یک مورد با خلط و مغالطه می‌نویسد:

«از برکت اکتشافات هیئت‌های باستانشناسی اروپایی در ترکستان خاوری ما در حال حاضر اسنادی از متون بودایی ترکی در اختیار داریم که با الفبای هندی نوشته شده است. با وجود این بوداییان خیلی سریع الفبای ملی سغدی را برگزیدند. [وی طوری مدعی

شده که گویی خود شاهد صحنه بوده] و این الفبا به وسیلهٔ ترکان هم مورد استفاده قرار گرفت.

الفباهای ویژه‌ای هم به وسیلهٔ نمایندگان دودین شرقی مانوی و مسیحی که احتمالاً از قرن سوم میلادی رو به گسترش نهادند، به کار برده شده است. دین مانوی بعد از دین مسیحی پدید آمد.^۱

در این فراز دلیلی بر آنکه بوداییان سریع الفبای ملی سغدی را برگزیده باشند ارائه نداده است که از چه قرینه‌ای استنباط کرده یا گُتره‌ای ادعا می‌کند؟ همچنین آشکار نکرده که منظورش از بوداییان نمایندگان آیین بودا از هند بود یا ترکان بودایی و بازهم معلوم نیست که کدام یکی از قبایل ترک مراد است؟ و آن الفبای ملی سغدی کدام کتیبه می‌باشد؟ از اینکه این مسایل در ابهام است می‌توان گفت که بارتولد فقط ذهنیات و تخیلات خود را به حیث مسایل مسلم ابراز داشته و خواسته هیاطله را با این گونه اظهارات آشفته «ایرانی» بسازد. در واقع موضوع از این قرار است که: هر دو الفبایی را که بارتولد مطرح کرده است متعلق به ترکان خاوری بوده

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۲۴.

که بعضی بودایی و برخی مانوی گشته بودند. و دکل دادن به هیاطله تحت عنوان سغدی بی مورد است.

پیدا است که در کتیبه‌ها چنین امری که بوداییان بسیار سریع الفبای آرامی - مانوی را پذیرفته بودند، درج نشده بلکه از گمانه-های خاورشناسی خواهد بود. زیرا در ترکستان کتیبه‌ها از چهار منشأ سرچشمه دارند. الفبای چینی، الفبای هندی، الفبای سریانی، و الفبای آرامی - مانوی و منشأ پنجم وجود ندارد تا آنرا الفبای ملی سغدی نشان دهند. هیاطله که پس از تخاریان در ماوراء النهر و ایران و بجه تسلط یافتند در ترکستان تحت تأثیر فرهنگ چینی، بودایی، آرامی - مانوی بویژه اویقوری قرار گرفته بودند. ولی در تخارستان تحت تأثیر فرهنگ رایج در دوره حکومت یونانی - باکتری و زبان پارسی دری در مقابل هیاطله پدیدار شده بودند.

این نمونه‌هایی بود که فاشیسم قرن ۲۰ در ایرانی ساختن ترکان اظهار کرده‌اند. نگارنده گوشه‌هایی از تصورات فاشیستی را ارائه داده است تا باشد که محققان بویژه نسل جوان و آیندگان روشی را که نشان داده شده بر اساس آن تاریخ ایران و توران را بررسی کنند و بدانند که در سده‌ای ۲۰ میلادی چه تحریف کاریها و توطئه‌ها به کار گرفته شده‌اند و نیز دریابند که هیاطله از ترکان خاوری و ترکان

باختری در اتحادیه‌هایی در دو سوی آمودریا مسلط بودند و به زبان ترکی سخن می‌گفتند. اما در قرن ۲۰ موسوم به سغدی - ایرانی شده تا برای تاجیکان قرن ۲۰ تبار و پیشینه‌ای درست کرده باشند.

مسئله‌ای مهمی که باید تذکر داده شود آنکه: در زمان ظهور اسلام در ترکستان سه گروه از شرق به غرب مسلط بودند: توقوز - اوقوزها یعنی اویقورها در زبان چینی در ترکستان چین. قرلوق‌ها در وسط - که مرکز آن کاشغر بوده است - و هنگام اسلام آوردن ۲۰۰ هزار چادر بودند. و اوقوزها در ترکستان غربی یا اورال که از سیبری تا قفقازیه می‌زیستند و ۲۲ - یا ۲۴ تیره کلان بودند. اما نقل و انتقالات و اسطکاک و انفکاک قبایلی غیرقابل جلوگیری بوده که هم در هر سه قوم اجتناب ناپذیر بود و هم دارای دشواریها. در برابر این سه گروه دسته‌ای چهارم را ترکان هیاطله تشکیل می‌دادند که ترکیب و آمیزه‌ای از هر سه گروه بود.

فصل دهم:

انقراض هیاطله و جایگزینی مسلمانان

در اینکه مسلمانان در ماوراء النهر چگونه نفوذ کردند در دو فصل نخست این کتاب به طور اجمالی اشاراتی رفت. بر اساس منابع عربی در زمان تسلط قتیبه هیاطله بیشتر بسمت شرق و شمال گریختند و مسلمانان عرب و خراسانی چه سپاهیان و چه مهاجرنشینان در شهرهای ماوراءالنهر ساکن گشتند. هیاطله از شرق و شمال مدت یک سده بیشتر برای مسلمانان مزاحمت ایجاد می- کردند و جنگهای خونینی واقع گردید. مرز کشور اسلام در دشتها و استپها کشیده شد و مسلمانان عرب و خراسانی در اسپجیاب،



بلاساغون و تراز مستقر و از ثغور اسلام پاسداری می‌کردند. و زبان دری زابلی زبان رسمی گفتاری مسلمانان در ترکستان بود.

خانوارهای بی بضاعت و افراد عادی و ضعیف النفسی که در بخارا و سمرقند و چاچ و اطراف اسپيجاب مانده بودند به تدریج متواری گشتند و ترکان هیاطله از گریختگان سابق و لاحق در قبایل ترک در استپها به تحلیل رفتند و به صورت انقراض نام هیاطله از بین رفت. قسمتی از هیاطله که در تخارستان و گندهارا و توران جنوب پرته می‌زدند. به تدریج در گندهارا فشرده شده سلسله‌های ترکشاهی را در پیشاور و کاپیسا سیار گونه قرن‌ها ادامه دادند. اما در ترکستان منقرض شدند. در زمان روی کار آمدن سامانیان در بخارا برای بار دیگر جایگزینی ترکان آغاز شد و بردگان ترک بیش از حد نصاب در بخارا حضور یافتند. از اینکه آل سامان طفیلی به قدرت رسیدند در نزد خراسانیان وجهه‌ای نداشتند. از اینرو به نیروی بردگان ترک روی آورده وزنه‌ای در برابر فرمانروایان محلی بلاد خراسان و سمرقند و ختلان پدید آوردند طوری که در نیمه دوم دوره سامانیان حکومت از آن غلامان ترک بود و افراد آل سامان تحت عنوان «امیر» آلت دست آنها گردیدند. و شهر بخارا و شهر نیشابور قلمرو آل سامان دو ناحیه ترکانه بودند.

در سال ۳۸۲ هـ / ۹۹۲ م. بغراخان هارون قراخانی به بخارا و سمرقند لشکر کشیده سامانیان را در بخارا به تنگنا قرار داد و در اثر مصالحه‌ای بخارا به آل سامان باقی ماند. اما در ۳۸۹ هـ / ۹۹۹ م. دوباره شهر بخارا در تصرف قراخانیان درآمد و ترکان قرلوق در آن مستقر گشتند. در حالی که وجود هیاطله در ماوراءالنهر سالها بود که منتفی دیده می‌شد. حتی عربها و خراسانیان ساکن در شهرهای ماوراءالنهر به تدریج در ترکان و جامعه مدنی ابتدایی قرلوق به تحلیل رفتند، هر چند که در سمرقند و ختلان از شاهزادگان عرب و خراسانی نام و نشانی مانده بود.

همزمان با حاکمیت قراخانیان در ماوراءالنهر حضور ترکان اوقوز نیز چشم‌گیر بوده است که در واقعه‌های ماوراءالنهر از آنها سخن رفته است. طوری که ترکستان در تصرف دو سلسله قراخانی و سلجوقی اداره میشد. و دیگر تفاوتی در بین تیره‌های بزرگ اویقور، قرلوق و اوقوزها لحاظ نمی‌شد. هرچند که هر یکی عنوان خود را به طور کلی داشته‌اند. ولیکن تداخل تیره‌ها و قبایل در یکدیگر قابل اجتناب بوده است.

در اوایل قرن ششم هجری ترکان جدیدی که در چین شمالی امپراتوری لیائو را تشکیل داده بودند، به وسیله جُرجین‌ها رانده

شدند و به طرف غرب آمدند که به نام ختاییان یاد شده‌اند. اینان شهر بلاساغون را که در فرمان یکی از امیران قراخانی بود، گرفتند. و امپراتوری را به نام سلسله قراختاییان تشکیل دادند. خاقان قراختاییان ملقب به «گورخان» بود. اینان تمام امپراتوری قراخانی را که شامل تمامی ترکستان خاوری و باختری می‌شد مطیع و باج‌گزار خود کردند. و تا رود جیحون در تصرف آنان قرار داشت.

قراختاییان با شکست دادن سلطان سنجر قدرتمندترین سلاطین سلجوقی، در سال ۱۱۴۱م قدرت بیشتر یافتند، قلمرو قراختاییان از حوزه قراقوم و خوارزم تا مرز چین توسعه یافت. آمیختگی ترکان ماوراءالنهر که ترکیبی از اویقورها (چیگل‌ها، توخسی‌ها و یغماها) قرلوق‌ها و اوقوزها بودند، با ترکان ختایی بیشتر گشت. حتی تاتارها در این ترکیب سهم گرفته بودند. و ماوراءالنهر یک ترکستان جدید شده بود. طوری که دیگر از عرب و خراسانی نام و نشانی یافت نمی‌شد.

علاوه بر این قبایل مختلط، در زمان روی کار آمدن محمد خوارزمشاه فرزند ترکان خاتون که با مفکوره زنانه بار آمده بود، ترکان قنغلی، کجت‌ها، جغرات‌ها و غیره در ترکیب فوق افزوده شد، و آمیزه‌ای جدیدی پدید آمد. طوری که در زمان تسلط

چنگیزخان ترکان ماوراء النهر بیشتر قانغلی بودند. اما پس از تسلط کامل مغولان و کشتارهای دسته جمعی در تمام شهرهای فرا رود، و تقسیم شدن متصرفان چنگیزخان تاتارها با ترکان جدید شرقی در ماوراءالنهر مستقر گشتند و سلسله‌های جغتایی پدید آمدند که دیگر نه نام مغول چلید داشت و نه نام ترک، تنها جغتاییان بودند که در ماوراءالنهر اظهار وجود می‌کردند.

جغتاییان که ترکیبی از قبایل تاتار یعنی جلایریان، اویراتها، بارلاسها، دوغلاتها، یساورها و قُشن‌ها و قبایل مختلف ترک بودند، لهجه‌ای مخصوصی را پدید آوردند که به نام «ترکی جغتایی» شهرت یافت. و توانمندترین سلسله جغتایی تیمور و تیموریان بودند. تیموریان به وسیلهٔ ازبکها برافتاد و ماوراء النهر در تصرف ازبکان - که قسمتی از اردوی زرّین و سلاله‌ای جوجی فرزند بزرگ چنگیزخان بودند - درآمد. در تاریخ ازبک شخصی به نام شیبانی نوّه ابوالخیر فاتح ترکستان، بود، ولی برادرزادهٔ شیبانی عبدالله خان در قرن شانزدهم میلادی به خانی ماوراءالنهر نشست. وی پدید آورنده فرهنگ و مدنیت شناخته می‌شود.

ساختن بناها و کاروانسراها و کانالهای آب رسانی و ... را به او نسبت می‌دهند. هرچند که در زمان سلاله جغتایی بویژه در دورهٔ

تیمور و اخلاقش بناهایی در ماوراءالنهر پدید آمده بود و کاخهایی حتی از دوره قراختاییان در ماوراءالنهر ساخته شده بودند. اما در عصر حاضر عبدالله خان ممدوح نویسندگان قرار گرفته است. ازبکان از خوارزم تا فرغانه و پنجیکت و جتی سو، یک ازبکستان بزرگ را پدید آورده بودند. ولی پس از عبدالمؤمن پسر عبدالله خان امپراتوری ازبکها تجزیه شد و در هر شهری ماوراءالنهر یک خانی حکومت می‌کردند.

علاوه بر ازبکها قسمت دیگر اردوی زرین یعنی قزاق‌ها و نیز قرقیزها و کالموکها نیز در ماوراءالنهر مداخلاتی کرده‌اند، حتی حاکمیت قزاق‌ها در بخارا در قرن ۱۸ تثبیت شده بود. و به طور کلی در ترکستان در قرن‌های ۱۷، ۱۸ و ۱۹ میلادی قبایل ترک و مغول چنان آمیزش یافته بودند، که بمنزله نژاد سومی درآمده بودند. با آنکه کشورهای فعلی یا مرزهای سیاسی معین به نامهای قبایلی قدیم نامیده می‌شوند، در عین حال هر یکی سکونتگاه‌ها آمیزه‌ای ترکی - مغولی و حتی اختلاطی از غیر ترک و مغول هستند.

در نیمه دوم قرن ۱۸ م. امیران نوگای - مانغیت، سمرقند و بخارا و حتی فرغانه و خوارزم، را در اختیار داشتند. البته بعضی نوشته‌اند که منغیت‌ها از سال ۱۷۸۳ تا ۱۹۲۰ میلادی در بخارا حکومت

کردند. ولی در تاریخ سلاطین منغیته: آغاز حکومت امیران منغیت را سال ۱۱۶۰ هجری / ۱۷۴۷ میلادی نوشته است که در سال ۱۹۲۰ میلادی به وسیله‌ای بلشویک‌ها منقرض شد. این ازبکستان بزرگ در قرن ۲۰ به جمهوریهای کنونی در ماوراءالنهر تجزیه و به نامهایی موسومند.

روی هم رفته باید دانست که از زمان تسلط قراخانیان رهبران قبایل قزلوق تا دوره امیران منغیت زبان پارسی دری در حکومت‌های ترکی - مغولی برای دستگاهها در اولویت و زبان رسمی دیوانی بود - در تمام این مدت در دوره های مختلف پارسیوانان در ترکستان چه عرب بودند و چه خراسانی و چه ترکان فرهنگی و سپس مغولان پارسیوان‌ها همه از نگاه ترکان و مغولانی که همزمان به زبان ترکی - مغولی سخن می‌گفتند، «تاجیک» یعنی پارسی‌گوی = سارت = مسلمان شناخته می‌شدند. چون در ترکستان هم به تاجیک و مسلمانان پارسیوان، تاجیک و هم به ترکان مسلمان تاجیک و هم به ترکان و مغولان مسلمان که به ترکی صحبت می‌کردند سارت خطاب می‌کردند که در فصل آتی تفصیل داده می‌شود.

فصل یازدهم:

کاربرد واژه تاجیک و سارت در ترکستان

بر اساس تواریخ اسلامی در آغاز ورود مسلمانان عرب در خراسان مردم خراسان بدانها «تاجیک» می گفتند، یعنی در نزد پارسی زبانان زابلی مشرب خراسان تاجیک فقط اسم عربها بود. ولی در ترکستان به عرب و خراسانی تاجیک یعنی مسلمان خطاب می کردند. و هرکس اسلام می آورد از نظر ترکان کافر تاجیک می شد. در آغاز فتوح در ترکستان این مفهوم شایع بوده است. و چون مسلمانان عرب و خراسانی در برابر ترکان به پارسی دری گپ می زدند، بتدریج مفهوم پارسیوان برای واژه تاجیک افزوده شد. و از اینروست که محمود کاشغری در دیوان لغات الترک تاجیک را

«الفارسی» نیز معنی کرده است. چون که مسلمانان در ترکستان فقط از زبان پارسی در مکالمه و مفاهمه استفاده می‌کردند.

لکن در زمان هر مهاجمه‌ای در ترکستان، هرگروه تازه وارد، ساکنان شهرهای ماوراءالنهر را «تاجیک» و بعدها «سارت» خطاب می‌کرده‌اند که مفهوم اسکان یافته - غیرمهاجمان - بیگانه و مسلمان در آن نهفته است. به مرور زمان تاجیک بمفهوم پارسیوان و سارت بمفهوم ترکی و غیرخودی در برابر مهاجمان کاربرد یافته بود. و همین مراحل در تغییرات مفهومی و کاربردی تاجیک و سارت، در عصر حاضر سبب شده تا محققان دچار اشتباهات بشوند و نظریاتی ابراز بدارند. بارتولد می‌نویسد:

«واژه عرب در کتیبه‌های ارخون وجود ندارد. در عوض واژه وجود دارد که نخست ایرانی‌ها، اعراب را بدان نام نامیده‌اند. و بعد چینی‌ها و آخر سر هم احتمالاً ترکها، این واژه «تازیک» یا طبق تلفظ ترکی آن «تیزیک» Tazik-Tezik است. میدانیم که این واژه در حال حاضر معنای کاملاً متفاوت به خود گرفته است، و پیش از این در قرن یازدهم میلادی (پنجم هـ) برای نامیدن کسانی به کار میرفته است که اصل و منشأ ایرانی و غیرعرب داشته است. اما قدر مسلم اینست که در آغاز این نام را در مورد اعراب به کار بردند و

بعدها به مسلمانان به طور کلی اطلاق شد. و سرانجام ایرانی‌ها را به طور خاص چنین نامیدند. چرا که آنان را مردمانی می‌دانستند که بیشتر مسلمانانی که ترکها می‌شتاختند، از آنان بودند.^۱

البته در اینکه در خراسان تنها عرب تاجیک بود و در ترکستان عرب و خراسانی سپس همه مسلمانان، تردیدی نیست. اما در اینکه در قرن یازدهم به کسانی که اصل و منشأ ایرانی داشته تاجیک خطاب شود، اصلاً قابل اثبات نیست و زائیده افکار فرهنگ نویسان می‌باشد. چون که جمله ترک و تاجیک مفهوم «ترک و غیر ترک» و «مغول و غیرمغول» به خود گرفته بود. و سرانجام به منزله تکیه کلام و رعایت سجع و قافیه کاربرد یافت. و به هیچوجه از جمله «ترک و تاجیک» عرب و آرامی و رومی و کرد و لر و بلوچ مستثنی نمی‌شوند. و اصلاً تاجیک بمعنی ایرانی خاصه اطلاق نشده است ترکان و مغولان به مسلمانان و غیر از خود تاجیک می‌گفتند و پروای قوم شناسی و این حرفها را نداشتند. اینکه بارتولد سیّتی کرده درباره‌ی شاعران ترک در دوره تیموریان نوشته است:

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ترجمه دکتر غفار حسینی، ص ۵۲.

«شاعران ترک بیشتر آثارشان را در سمرقند و هرات سروده‌اند یعنی در شهرهایی که اکثر قریب به اتفاق جمعیت را تاجیک‌ها تشکیل می‌دادند و نمایندهٔ عناصر ترک فقط دودمان فرمانروایان و نظامیان بودند.»^۱

این یک ادعای بی‌مورد و گتره‌ای است. در زمان تیموریان در سمرقند و هرات از کدام تاجیک‌ها باید سخن گفته شود؟ از ترک‌های مسلمان از جغتاییان مسلمان - که قبایل مغول و قبایل ترک آمیخته بودند - یا از ایرانیانی که در ذهن بارتولد موجود و حضور فیزیکی شان مفقود است؟ همهٔ مورخان نوشته‌اند که چنگیز خان مردمان ساکن در شهرهای ماوراءالنهر را در صحرا گرد آورده همه را می-کشت. در هرات تولی بن چنگیزخان چنان کشتار دسته جمعی به راه انداخت که از ساکنان محلات هرات جز ۸ تن در منارهٔ مسجد احدی زنده نماندند. وانگهی در زمان تسلط تیموریان در سمرقند و هرات از کدام تاجیک‌ها آنهم اکثر جمعیت را باید سراغ گرفت و تنها دودمان تیمور و نظامیان را عناصر ترک دانست؟

۱. تاریخ ترک‌های آسیای میانه: ص ۲۵۵.

همه می‌دانند که شهرهای ماوراءالنهر را مغولان (جمعیت مرکب از ترک و تاتار) پر کرده بودند. و جز خاندانهای فرمانروایان و نظامیان (قُشن‌ها) قبایل زیادی از اصل تاتار در ماوراءالنهر مقیم شده بودند و عبارت بودند از قبایل چادرنشین: جلایرها، اویرات‌ها، برلاس‌ها، دوغلانها، یساورها، نایمن‌ها و غیره. با این وضع چگونه اکثر جمعیت در این شهر تاجیک (= غیرترک و مغول) باشند؟ در حالی که در برابر این قبایل تاتار قبایل ترک از اویقورها، قرلوها، قرقیزها، اوقوزها و غیره بطور انبوهی حضور داشتند و مورخان همه تاتاران و ترکان را به نام مغول (=مُنگول) یاد کرده‌اند که در ماوراءالنهر به «ترکان جغتایی» شهرت یافتند و همین جغتاییان در هرات جایگزین غوریان و آل کرت گشتند، و اکنون همان جغتاییان «هراتیان» را تشکیل می‌دهند.

باید دانست که هر وقتی که بارتولد و امثال او سخن از تاجیک به میان می‌آورند. منظورشان تاجیکان قرن ۲۰ سلسلتاً در تمام ادوار تا به هیاطله هستند. می‌دانیم که در سال ۱۹۲۹ میلادی ناحیه شمال شرق جیحون علیا را تاجیکستان نامیده‌اند و مردمانی که در این ناحیه از هر قومی بویژه، ترک و تاتار (مغول) بود، تاجیک شدند نه بدانمعنی که هیاطله از قرن اول هجری تا به حال ادامه یافته تاجیک

را تشکیل بدهند. مگر میشود که ترکان هیاطله در یگان غاری بزرگ در خواب رفته باشد، و از دید آنهمه مهاجمان ترک و مغول پنهان مانده و در قرن ۲۰ اظهار وجود کرده باشند؟ و در اثر کدام سانحه- ای از خواب یکهزار و سیصد ساله بیدار شده خود را تاجیک نامیده‌اند؟ تا بارتولد بگوید:

«به نظر می‌رسد که در زمان اُلغ بیگ (تیموری) سربازان ترک (جغتاییان) هنوز لباس و وضع ظاهری خود را که آنان را از جمعیت بومی تاجیک متمایز می‌کرد حفظ کرده بودند.»^۱

اما پرسش اینست که جمعیت بومی تاجیک در برابر جغتاییان کدام قوم بوده است؟ آیا ترکان قنغلی خوارزمشاهی یا ختاییان یا قبایل قرلوق و دیگر اقوام اوقوزها؟ مگر جز اینها بومیانی در برابر جغتاییان لحاظ می‌شود؟ تا بارتولد با خصوصیت قاطع آنها پرداخته بگوید:

«در قلمرو خان ازبکی بخارا به استناد اکثر منابع فقط ازبک‌ها و

تاجیک‌ها با هم در جدال بودند.»^۲

^۱. تاریخ ترک‌ها آسیای میانه، ص ۲۵۸

^۲. تاریخ ترک‌های آسیای میانه: ص ۲۷۱.

واقعاً می‌شود باور کنیم که در برابر ازبکها تاجیک از نظر بارتولد و اکثر منابع او غیر ترک و ایرانی الاصل بوده است؟ اگر چنین وضعی در بخارا مثلاً حکمفرما بوده، پس آنهمه جغتاییان و ترکان پیش از مغولان را در کجا سراغ بگیریم جز آنکه در برابر ازبکان ترکان و مغولان را تاجیک بومی بدانیم؟ مگر جز آنست که قرلوها پارسیوان شده به زبان پارسی شعر می‌سرودند و ترکان، پارسیوانها را تاجیک می‌گفتند؟ پس چه دلیلی دارند که جز این قبایل را در بخارا و سمرقند هستی وجودی داده تاجیک در برابر ازبک قرار دهند و همه اقوام ترک و مغول را نادیده گرفته تحت الشعاع اصطلاح تاجیک یا به غار اصحاب کهف ببرند؟ و بگویند:

«شهرهای سمرقند و بخارا همچنان خصلت‌های تاجیکی خود را حفظ کردند و امیران بیش از آنکه ازبک باشند تاجیک بودند. مورخین خیره سپاه بخارا را بیشتر متشکل از تاجیکها می‌دانند. گرچه مقامات نظامی را همچنان که در خانات بخارا، ازبکها در اختیار داشتند.»^۱

^۱. همان: ص ۲۷۱.

در واقع این ادعاهای گتره‌ای برای اغفال و استحمار فکری کسانی، روی کاغذ را سیاه کرده‌اند ولی بر اساس حقایق استوار نیست. اگر از بارتولد سوال میشد که کدام تاجیکان منظور است، عربها و یا مطلق مسلمانان یا هیاطله که از خصلت آنها سخن گفته شود؟ چون جز عربها و خراسانی یک قومی به نام تاجیک در ترکستان نبوده است: جز آنکه این تاجیکهای بارتولد در برابر ازبک همان جغتاییان می‌باشند. اگر بگویند که جغتاییان به نام ترک شهرت یافته بودند، در پاسخ باید گفت که در برابر ازبک در ماوراءالنهر تاجیک قزلوقها، و تیموریان با جغتایی‌ها «سارته‌ها» را تشکیل می‌داده‌اند. و هیچ گمانی نیست که در عهد ازبکان تاجیکان نخستین یعنی عربها و خراسانیان اظهار وجود می‌کرده‌اند. و هیاطله را گفتیم که منقرض و در قبایل ترکان استپها منحل شده بودند. و جز این‌ها اثبات کردن قوم دیگری در ماوراءالنهر محال است.

البته دانستن و فهم این مطلب اندکی دشواری دارد چون در آغاز مفهوم تاجیک و سارت در نزد ترکان و مغولان یکی بود، لکن بعدها مفهوم متفاوت پیدا کردند، تاجیک بیشتر بمعنی غیر ترک و مغول و بطور کلی پارسیوان. اما سارت بمعنی ترک زبانان اسکان یافته به کار رفته و در برابر مهاجمان بعدی بومیان را تشکیل می‌-

داده‌اند ولی بارتولد و امثال او که تلاش داشته قومی را به نام ایرانی در ماوراءالنهر تاجیک بسازند مطالبی را با خلط و تفنن بیان کرده‌اند تا به مقصود برسند. بارتولد که گویی خود را وقف این کار کرده بود، در ذکر خانات خوقند گوید:

«در فرغانه هم که در دوران مغول عناصر ترک نفوذ کردند، [میخواهد وانمود کند که پیش از آن عنصر ترک در فرغانه وجود نداشته است. در حالی که یزدگرد سوم به خاقان ترک در فرغانه پناه جسته بود.] در زمان خانهای (ازبکی) خوقند تاجیکها به مناطق کوهستانی عقب رانده شدند. با این همه در اینجا هم مانند خوارزم، ازبکها و تاجیکها از سارته‌ها خود را متمایز می‌کردند. چرا که در این دوران هم جمعیت اسکان یافته را - که به ترکی سخن می‌گفتند - سارت می‌نامیدند. سارته‌ها در فرغانه، به گونه‌ای دارای قدرت سیاسی بودند و بر ضد ازبکها و به خصوص بر ضد تیره قبیچاق‌ها برای مدتی کوتاه به قدرت رسیده بودند، به مبارزه‌ای مسلحانه پرداختند. واژه سارت به احتمال زیاد نزد قزاق‌ها نیز متداول بود. در ضرب المثل‌های قزاق‌ها واژه «قزاق» در معنای کوچ‌نشین در مقابل

سارت می‌آید که معنای اسکان یافته می‌دهد. واژه اخیر به معنای «جمعیت ساکن» به کار رفته است.^۱

در این فراز اگر به دقت ملاحظه شود، سه گروه در برابر هم قرار داده شده‌اند: ازبک، تاجیک و سارت. آشکار است که تاجیک در برابر ازبک یک قوم نیست، بلکه مطلق پارسیوانها می‌باشند که: ترکان قرلوق، ختایی‌ها، اوقوزها و جغتایی‌ها را شامل می‌شود. ولی سارت در برابر ازبک نیز مطلق جمعیت اکثر ترکی - مغولی اسکان یافته که به ترکی سخن می‌گفتند، می‌باشند. گزارشهای که در منابع ترکی از تاجیک و سارت در مقابل ازبک به کار رفته‌اند، منظور همان کاربرد ترکان است، نه به معنی یک قوم مستقل بومی به نام تاجیک در مقابل سارت و ازبک.

زیرا مورخان ترک جمعیت غیر ازبک را به دو نام از هم جدا کرده‌اند. یعنی آن عده از ترکان قراخانی، ختایی، قنغلی و جغتایی که پارسیوان بودند و نسبت به ازبکان مهاجم بومی گفته می‌شدند «تاجیک» و آن عده‌ای که از همان اقوام به ترکی سخن می‌گفتند «سارت» گفته‌اند. این دو گروه ترکی مغولی نسبت به ازبکان اسکان

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۲۷۲.

یافته نیز بودند. و جز این توجیه هیچ سند و مدرکی در دست نداریم که ثابت کند در ترکستان در قرن اول هجری غیر از ترکان هیاطله و اوقوزها در رأس همه تورگشها قومی به نام تاجیک یا ایرانی در برابر مسلمانان که تاجیک خطاب می‌شدند، وجود داشته باشد. و هیاطله هم که گلیم‌شا جمع شده بود.

نکته‌ای لازم به ذکر در اینجا اینست که مغولان به ترکان قرلوق و ختایان مسلمان و سپاهیان محمد خوارزمشاه «تاجیک» خطاب می‌کردند. چنان که خود محمد خوارزمشاه را چنگیزخان به این نام خوانده است و او ترک خالص بود. بهمین منوال ازبکان به جغتایان پارسیوان به علاوه‌ای ترکان مزبور «تاجیک» و به ترک زبانان شان «سارت» می‌گفتند که مفهوم جامعی را در بر دارد.

بنابراین مردمانی را که در سال ۱۹۲۹ میلادی زیستگاه‌شان را «تاجیکستان» نامیدند، نظر به این نداشتند که قومی به نام تاجیک وجود داشته و از ایام باستان بومیان ماوراءالنهر بوده‌اند بلکه در اثر این نامگذاری سیاسی، نژادها و اقوام مختلف ترکی - مغولی تاجیک شده‌اند. چنان که اقوام گوناگونی ازبک، افغان - ترکمن شده‌اند. و این تاجیکان قرن ۲۰ پیوست با هیاطله و تورگشها ندارند، فرق نمی‌کند چه هیاطله را خیون - هون بنامند چه هفتالیت و چه سغدی

بخوانند و ایرانی، حقیقت امر اینست که آنان منقرض و به قبایل دیگر ترک در شرق و شمال منحل و مستهلک و ناپدید گشته بودند. اثری از هیاطله باقی نمانده بود تا «تاجیک» شوند.

پس روی هم رفته واژه تاجیک در قدم اول بمعنی عرب در قرن اول هجری عنوان اختصاصی شمرده می‌شد. و در قدم دوم بمعنی مسلمان در قرن دوم هجری عنوان عمومی عرب و خراسانی در ترکستان بود. و در مرحله سوم به معنی پارسی زبان (عرب و خراسانی) کاربرد یافت.

در مرحله چهارم به معنی مسلمانان در برابر کفار مترادف سارت و سارت یعنی تاجیک = مسلمان. در مرحله پنجم به معنی غیرترک، در مرحله ششم به معنی ترک پارسیوان و در مرحله هفتم سجع و قافیه و تکیه کلام و دیگر هیچ.

نتیجه و ثمره‌ای این بحث آنکه از نگاه خاورشناسی ترکان هیاطله ایرانی و تبار تاجیکان قرن ۲۰ است و الفبای اویقوری الفبای ملی آنها تحت عنوان سغدی دانسته شده و در برابر ترکان اوقوز قرار داده شده‌اند. بهترین نمونه در اینکه خط اویقوری را سغدی می‌نامند در این فراز از گفتار بارتولد نمودار است که می‌نویسد: «مرکز اویقورهای مسیحی بر اساس مشهودات، دهکده بولایق بوده

است. در این محل فقط تکه‌هایی از آثار مسیحی که به زبانهای متفاوت سریانی، سغدی و ترکی نوشته شده‌اند، یافت شده است.^۱ وی در تمام موارد خط اوقوزها و قرقیزها را «ترکی» و خط اویقورها را سغدی نامیده است، چون مفهومی ندارد که اویقورهای مسیحی در دهکده‌ای بولاییق از خط سریانی، سغدی و ترکی استفاده کنند و از خط و الفبای خود استفاده نکنند. معلوم است که خط اویقورها را به سغدی تبدیل کرده مغالطه پدید آورده‌اند. مگر می‌شود که هیاطله در سمرقند و بخارا الفبای ملی خود را به کار ببرند، اما محل بایگانی اسناد آنان در برج دیوار چین و ختن و مغولستان باشد؟ آشکار است که در شناخت خاورشناسی خط اویقورها را «خط ملی سغدی» نامیده‌اند.

^۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ص ۱۴۹.

فصل دوازدهم:

سارت، سارتاق، سارتاقول و بازرگان

در فصل گذشته با مفهوم اصطلاحی و کاربردی واژه سارت آشنا گشتیم. بهتر است اندکی بیشتر با این واژه از توجیهات دو پهلوی بارتولد آگاه بشویم. وی می‌نویسد: «مغول‌ها از ترک‌ها واژه سارت را برای انتقال مفهوم بازرگان، یا کاسب به وام گرفتند و از آن سارتاق را ساختند. مغول‌ها این واژه را برای مشخص کردن قشری از مردمان به کار می‌بردند که بیشتر کسبه و بازرگان‌ها از میان آنان برخاسته بودند. و اینان ایرانیان مسلمان بودند. پسوند مغولی که برای مشخص کردن ریشه یا تبار قومی به کار می‌رود «تای» است. واژه سارتاقتای (یا سرتقتای) به معنای «مردی از قوم



سارتاق یا سارت است.» برای اینکه بتوانیم تصویری از فعالیت مردمانی که فرهنگ ایرانی - اسلامی داشتند، در ذهن خود داشته باشیم، کافیت با آثار ادبی مغول در باره قهرمانی به نام سارتاقتاق آشنا شویم.

این قهرمان معماری چیره دست است که سدها و آب‌بندهای بزرگ بر دریاچه‌ها و رودهای اصلی مغولستان بنا می‌کند. معنای این روایت در واقع اینست که مغولان، روشهای آبیاری مصنوعی را از ایرانیان مسلمان آموختند. سارته‌ها یا سارتاقتای‌ها برای مغولان بیشتر نمایندگان یک نوع تمدن بودند و نه نمایندگان یک ملت بخصوص. چنگیز خان اولین امیر مسلمانی را که به اطاعت او درآمد، یعنی ارسلان خان قرلوق را با اینکه پارسی زبان نبود و ترک زبان بود، (به نام سرتاقتای) از ناحیه شمالی جتی سو به فرمانروایی گماشت. مغولان از همین ریشه سارت استفاده کردند. و از آن واژه سارتاقول - یا سارتاتول را که از زمان چنگیز به کار برده‌اند، ساختند. بعدها رشیدالدین این واژه سارتاتول را به معنای تاجیک به کار می‌برد و ابن مهنا به معنای مسلمان.^۱

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه: ترجمه دکتر غفار حسینی؛ ص ۱۴۹-۱۵۰.

صرف نظر از آنکه واژه سارت هندی بوده یا ترکی و معنای لغوی و اصطلاحی آن چه بوده است، از بحث ما خارج می‌باشد، بحث در مفهوم کاربردی آن از عهد چنگیزخان به بعد است که سارتاقنای و بهر گونه‌ای که تلفظ می‌شده است به کدام مردمانی اطلاق شده است. مهم اینست که بدانیم این اصطلاح بهیچوجه با ایرانی بودن مرتبط نمی‌گردد. خواسته‌ای خاورشناسان ملزماً این بوده که هر عنوان و اصطلاحی که در زبان ترکی - مغولی به کار رفته آنرا «ایرانی» معنی کنند، بر اساس توجیهاتی که داده‌اند و این اصطلاح تا دوره ازبکان به کار رفته است، برخلاف ادعای بارتولد این واژه به مفهوم «ترک مسلمان» است.

بدین معنی که اصل سارت اگر بمعنی بازرگان هم باشد، بازرگانی نیز منحصر به ایرانی بودن نبوده و نیست. از همان قرن دوم هجری که تبلیغات اسلامی در دشتها آغاز شد و ترکان از استپها روی به اسلام آوردند، در شهرهای اسپجباب و بلاساغون بازرگانان را ترکان مسلمان تشکیل می‌دادند و این مطلب در منابع ناگفته نمانده حتی ترکان کافر در داد و ستدهای بازرگانی در رباطهای مستقر در مرزهای کشور اسلامی حضور داشتند و از

دشته‌ها مال التجاره خود را می‌آوردند و بازرگان ترک و غیرترک مسلمان در دشته‌ها می‌رفتند که ایرانیت اصلاً مطرح نبود.

همینکه مغولان ارسلان خان قرلوق را با آن که پارسی نمی‌دانست سرتاقتای می‌خواندند. هرچند که در این کتاب این نام را برای ارسلان خان ذکر نکرده و به نظر می‌رسد که افتادگی چاپی باشد. اما در مقاله‌ای تاجیکان بارتولد به صراحت می‌گوید که: «چنگیزخان نخستین حاکم مسلمانی را که ایل شده و اطاعت از او کرد. یعنی ارسلان خان قرلوق را (در بخش شمالی هفت آب) سرتاق تایی، خواند که به گفته رشیدالدین فضل‌الله مترادف تاجیک است گو اینکه قوم قرلوق ترک بوده و مسلماً به زبان ترکی سخن می‌گفته‌اند. در کتیبه از زمان چنگیزخان درباره بازگشت او از لشکرکشی به سرزمین سرتائول یعنی قلمرو دولت محمدخوارزمشاه و فرزند او جلال‌الدین، سخن رفته است.»

پلانو کارپینی کشیش فرنسیسکان که در سال ۱۲۴۶م (۶۲۴هـ) در مغولستان بوده نیز از انهدام و انقیاد سرتها به دست مغولان صحبت میدارد و منظور نظر وی لشکرکشی پیش گفته است. در یک تألیف مجهول المؤلف لغت شناس عرب مربوط به قرن چهاردهم (هشتم هـ) درباره زبان مغولی کلمه سرتائول بمعنی

مسلمانان ترجمه شده است. ولی کلمه سرت، سرتاتول در قلمرو دولتهای که مغولان در آسیای مرکزی و ایران تأسیس کرده بودند و در پایان قرن چهاردهم (هشتم هـ) در تحت حکومت تیموریان متمرکز و متحد شده بودند، به مثابه مترادف کلمه تاجیک به کار می‌رفته است. در زمان اخلاف تیمور از زبان و ادبیات سرتها همچون قطب مخالف زبان و ادبیات ترکی سخن رفته است. یعنی به طور کلی از کلمه سرت، مفهوم ایرانیان مستفاد می‌گردید.

بابر در آغاز قرن شانزدهم (دهم هـ) مطلبی گفته که بنابر آن میان سرتها و تاجیکها تفاوتی بوده است و اخیراً ساموئیلویچ به این نکته توجه کرده است. ولی این گواهی بابر بالکل در جاهای دیگر دیده نمی‌شود و منفرد است. بابر در وصف ناحیه کابل می‌گوید که در آنجا:

«در جلگه‌ها و میدانها اتراکند و ایماق (صحرائشینانی که اختلاطی از اقوام بودند) و اعرابند. در شهر و بعضی دیها تاجیکانند. و در بعضی مواقع دیگر و ولایات از سرتی، پشه‌ای و پراخی و تاجیک و برگی و افغانانند.» و افراد به قوم دیگر هم.

معلوم نیست که مبنای بابر درباره تفاوت میان تاجیکان و سرت-ها چه بوده است. گمان می‌رود که منظور او تفاوت در زبان باشد.

زیرا که در همان کتاب، ضمن بر شمردن زبان‌هایی که در ولایت کابل بدانها سخن می‌گویند نه از سرتی یاد شده و نه تاجیکی، و فقط زبان فارسی را ذکر می‌کند که محتملاً زبان مشترک تاجیکان و سرتها بوده است. در دیگر جاهای تألیف بابر از تاجیکان سخن نرفته. مثلاً در وصف فرغانه در مقابل ترکان و زبان ایشان فقط از سرتها و زبانشان یاد می‌کند.^۱

در اینجا بارتولد سراغ کوچه حسن چپ رفته است. ارسالان خان و همینطور محمدخوارزمشاه ترک بودند و مسلمان از اینرو مغولان آنها را سرتاقتای - سرتائول گفته‌اند که مسلمانان ترک زبان بودند. بدون تردید آن کسی که آب بندها در مغولستان ساخته بود نیز مسلمان ترک تبار بوده است در صورتی که عرب و خراسانی یا مطلق غیرترک و پارسی زبان می‌بود تاجیک می‌گفتند. و این سیره ترکان و مغولان مهاجم بود که ترکان مسلمان ساکن پیش از خود را سارت خطاب می‌کردند و ترکانی که به پارسی سخن می‌گفتند تاجیک شمرده می‌شد. و این تفاوت صریح در میان واژه‌ای تاجیک

^۱. تاجیکان در مسیر تاریخ: ص ۶۳-۶۴، مقاله بارتولد.

و سارت در نزد مغولان آمیخته می‌باشد که بارتولد فهمیده از بیان این حقیقت خودداری و خلط مبحث کرده است.

بر این اساس از نگاه جغتاییان ترکان قرلوق، ختایی‌ها و اوقوز-های مسلمان ساکن در ماوراءالنهر دارای دو عنوان بودند آنانی که به زبان فارسی گپ می‌زدند تاجیک و آن عده که به ترکی سخن می‌گفتند سارت بودند. این همان معنای است که محمود کاشغری تاجیک را الفارسی یعنی هر کسی که به پارسی سخن بگوید تاجیک است. و مفهومی ندارد که بعضی این ترجمه کاشغری را وقتی خوانده‌اند جفتک زده‌اند که آهای! تاجیک یعنی پارسی زبان ایرانی تبار آریایی.

در حالی که تاجیک بودن ربطی به ایرانی بودن نداشت هر کس از هر قومی که به پارسی سخن می‌گفت از نگاه ترکان و مغولان تاجیک بود یعنی یک تاتار پارسیوان را تاجیک خطاب می‌کردند. اما سارت در یک مورد مترادف تاجیک است و آن در جای است که سارت فقط بمعنی مسلمان به کار رفته باشد چون تاجیک در آغاز در نزد ترکان بمعنی مسلمان بود. به قول طلبه‌گی در بین تاجیک و سارت نسبت عموم و خصوص من وجه است، و بهیچوجه کلمه سارت بمثابة مترادف تاجیک به کار نمی‌رفته است.

اما در زمان بابر بارتولد خوب می‌دانست که هر اصطلاحی را باید به کاربرد مردمی که آن اصطلاحات را استعمال می‌کرده‌اند مفاهیم را سراغ گرفت. اگر بابر زبان و ادبیات سرتی را قطب مخالف زبان و ادبیات ترکی دانسته بدانمعنی است که از نگاه بابر سارته‌ها در ولایت کابل و نواحی جنوبی همان ترکان خلیج و غوز یعنی بقایای ترکان تخاری و هپتالی بودند درست ترکی آنان قطب مخالف ترکی جغتایی (بابریان) بود، وی ترکی قدیم را «سرتی» و ترکی جغتایی را «ترکی» گفته است. و جای سوال نیست که بارتولد از خود پرسیده: «معلوم نیست که مبنای بابر درباره تفاوت میان تاجیکان و سرتها چه بوده است؟» زیرا منظور از تاجیک در گفته‌ای بابر یک قوم بخصوص نیست بلکه مطلق پارسیوانان است و منظور از سرتها ترکان قدیمی که به ترکی سخن می‌گفتند. و بهمین موجب وقتی از زبان بحث کرده فقط پارسی و ترکی را ذکر کرده و از تاجیکی و سرتی سخن نمی‌گوید. چون بارتولد هر کجا که واژه تاجیک به کار رفته بدون ملاحظه‌ای جنبه کاربردی آن گمان کرده - شاید باور داشته که منظور یک قومی به نام تاجیک و اجداد تاجیکان قرن ۲۰ می‌باشد.

یعنی قومی به نام تاجیک در خراسان وجود نداشت تا احتمال دهد که پارسی شاید زبان مشترک تاجیکان و سرت‌ها بوده است. چنین احتمالی جا ندارد، چه زبان سرت‌ها ترکی بود و پارسیوانان از هر قوم و نژادی که بودند از نگاه بابر تاجیک یعنی پارسیوان بودند. اگر در فرغانه بابر از ترکان و زبان‌شان در مقابل سرت‌ها سخن گفته است منظور از سرت‌ها ترکان قرلوق و اوقوزند و منظور از ترکان، جغتایی‌ها می‌باشد. و این از بارتولد عجیب است که چقدر در تحریف موضوع تلاش کرده تا حقایقی را بپوشاند و تاجیکان قرن ۲۰ را سلسلتاً از قرن اول هجری بمنزله‌ای یک قوم نشان دهد در حالی که در موارد متعدد برخلاف مدعایش سخن‌ساز کرده است. وی گوید:

«پس از آنکه ازبکان ترکستان را مسخر ساختند، در همان قرن شانزدهم (دهم هـ) نام سرت در مورد همه مردم اسکان یافته و سر به فرمان و مطیع شده، اعم از آنان که زبان فارسی را حفظ کرده و یا به ترکی سخن می‌گفتند، به کار می‌رفته است. بویژه در خوارزم سرت‌ها را به وضوح و روشنی در برابر ازبکان قرار می‌دادند. و چه در تألیف ابوالغازی مؤلف قرن هفدهم (یازدهم هـ) و چه تألیفات متأخر، این تفکیک به چشم می‌خورد. شایسته توجه است که

ابوالغازی فقط در مواردی که سخن از خوارزم به میان آورده کلمه سرت را به کار برده است. و هر جا که به طور کلی گفتگو از ایرانیان و زبان ایشان باشد واژه تاجیک را استعمال می‌کند.^۱

این همان سیره جاوید در زمان جغتاییان است که به ترکان پیش از خود پارسیوانان‌شان را تاجیک و ترک زبانان را سرت می‌گفتند. مورخان ازبک نیز همین کار را کرده‌اند و از ایرانی بودن و این حرفها خبری نبوده است چون ترکان قدیم و جدید پارسیوان را تاجیک می‌دانستند. و این مسأله که در دوره ازبکان دیگر از ایرانی و غیر ترک در ماوراءالنهر مورد ندارد یک امر مسلم است. تلاشهای پیشینه سازی و تحریف حقایق شیوه فاشیستی است. بارتولد که مسرانه در ایرانی نشان دادن ترکان تلاش کرده می‌نویسد:

«ابوالغازی ساکنان بخارای همعصر خویش را هم تاجیک می‌خواند در قرن ۱۹ (۱۳ هـ) مورخان خوقند غالباً کلمه سرت را استعمال کرده و ضمناً بارها واژه‌های «ازبکان و تاجیکان و سرتها» را با هم و یک جا به کار برده اند. بنابراین سرتها با تاجیکان تفاوت داشته. ولی اینکه از کلمه سرت فقط بخش ترک شده‌ای مردم

۱. تاجیکان در مسیر تاریخ: ص ۶۴

اسکان یافته محلی استنباط می‌شده یا نه، از گفته‌های مورخان چیزی معلوم نمی‌شود. (فقط دانشمندان اروپایی و روسی می‌کوشیده‌اند تا چنین معنایی [یعنی بخش ترک شده‌ای مردم اسکان یافته محلی] برای کلمه سرت قایل شوند.)

در فرغانه نیز غالباً اصطلاح سرتها و ازبکان به معنی «همه اهالی» به کار می‌رفته. بدین معنی که سرتها از ازبکان مشخص‌تر بوده‌اند تا از تاجیکان. شادروان نالیوکین که بهتر از هر کس با زندگی و اوضاع فرغانه آشنا بوده، می‌گوید که مردم فرغانه که به نام مشترک سرتها خوانده می‌شوند مرکب از ازبکان و تاجیکانند. ولی نظر به اینکه در حدود فرغانه سرتهای ازبک به مراتب بیش از تاجیکان می‌باشند. مؤلف مزبور از کلمه «زبان سرتی» بیشتر «زبان ترکی» را استنباط می‌کرده است.

به طور کلی به تدریج چون ازبکان زندگ صحرانشینی را ترک گفته اسکان یافتند. برخلاف سابق در مقابل سرتها (در عوض ازبکان) قزاقان (مقصود مؤلف کازاخان هفت آب است نه قزاقان دن و روسیه) را قرار دادند. در دوره اخیر کلمه «سرت» برای بومیان توهین آمیز شناخته شده و استعمال نمی‌گردد. گو اینکه در معنی و

مفهوم بدوی آن چیز توهین‌آمیزی وجود نداشته.» (تاجیکان در مسیر تاریخ: ص ۶۵-مقاله بارتولد).

این نهایت تلاش بارتولد در اثبات یک قومی به نام تاجیک در ماوراءالنهر است که خود را حلق آویز کرده بوده تا تاجیک بمعنی قوم مشخصی در ترکستان به اثبات برسد. ولی غافل از آنکه در ماوراءالنهر پس از حمله چنگیزخان وجود غیرترک محال به نظر می‌رسد. چه مردمانی که در ابتدا برای قبایل ترک «تاجیک» شناخته می‌شدند و به زبان پارسی صحبت می‌کردند، مسلمانان عرب و خراسانی مقیم ترکستان بودند که به تدریج از بین رفته و به ترکان پارسی‌گوی منحل گشته‌اند. اما یک قومی غیر از مسلمانان عرب و خراسانی به نام تاجیک در ماوراءالنهر و در هیچ موضعی از آسیای میانه و آسیای مقدم وجود نداشت تا در اثبات آن تلاش بعمل آید.

اینکه مورخان ترک به زبان ترکی و بهر لهجه‌ای از لهجه‌های ترکی از تاجیک در برابر سرت و ازبک و قزاق استفاده کرده‌اند بدانمعنی نیست که یک نژاد مستقل تاجیکی مشخص در نظر باشد. بلکه ترکان سابق و لاحق را به سه گروه لسانی از هم متمایز ساخته‌اند، تاجیک یعنی ترکان سابق پارسیوان، سرت یعنی ترکان سابق ترک زبان در برابر صاحبان ازبکی زبان. و جز این حقیقت

مسلم هیچگونه توجیه در این باره درست نیست. ابوالغازی اگر ساکنان بخارای همعصر خویش (قرن ۱۷ م) را تاجیک گفته است منظورش ترکان پارسیوان است. زیرا در بخارا هم ترکان قرلوق و قبایل اوقوز و هم جغتاییان تحت قیادت تیموریان غالباً پارسیوان شده بودند و به پارسی شعر می‌سرودند. از نگاه مورخان ترک، پارسیوانان یعنی: تاجیک، تاجیک یعنی پارسیوان از هر قوم و نژادی که باشد.

و اینکه مورخان ازبک در خوقند از کلمه سرت استفاده کرده بدان خاطر است که در خوقند ترکان قرلوق و جغتایی در برابر ازبکی به ترکی جغتایی متکلم بودند و گاهی که از سرتها، تاجیکها و ازبکها در کلیات سخن گفته‌اند مراد ترک زبانها، پارسی زبانهای ترک و ازبکی زبانان می‌باشند. تفاوت ترکان قرلوق، ختایها، اوقوزها و جغتاییها با مشخصه سرت و تاجیک ترکی زبان و پارسی زبان بودن ایشان است. نه بدان معنی که قومی به نام تاجیک در برابر قرلوقها، ختاییها، اوقوزها، جغتاییها و ازبکان در تمام این دوره‌ها وجود داشته باشد و همواره به نام قوم تاجیک یاد شده باشد. حتی برای یک بار هم از قوم تاجیک در برابر اقوام ترک سخن نرفته فقط

ترکانی که به پارسی سخن می‌گفتند از نگاه دیگر ترکان تاجیک یعنی الفارسی بودند.

تلاش بی‌جای بارتولد از اینجا معلوم است که گتره‌ای می‌نویسد «ولی اینکه از کلمه سرت فقط بخش ترک شده مردم اسکان یافته، محلی استنباط میشده یا نه از گفته‌های مورخان چیزی معلوم نمی‌شود.» این زرنگی، پوشالی به نظر می‌آید. کدام مردم محلی اسکان یافته ترک باید شده باشد؟ هیچ مردمی، تنها جغتایان که مرکب از ترک و مغول بودند و اسکان یافته محلی در برابر ازبکان شمرده می‌شدند «ترک شده» گفته می‌شدند چون لهجه‌ای ترکی آنها به شکل ترکی فراهم آمده لهجه مستقلی بود. بارتولد خواسته بفهماند که در ماوراءالنهر قومی به نام تاجیک حضور فیزیکی داشته و ترک شده است.

بنابراین تمسک جستن به تخیلات و کاربردهای کلی و تصورات پنداری کسانی چون نالیوکین در واژه‌شناسی هیچ ارزشی ندارند جز آنکه آدمهای حساس و سطحی نگر را به دام فریب گرفتار و گمراه بسازد این گونه تلاشهای نیم‌رخ و حرفه‌ای که توسط بارتولد و امثال او اظهار شده‌اند برای اغلب محققان و پژوهشگران معاصر گمراه کننده است، چون که هر گفته و پنداری را بدون چون و چرا

پذیرفته و بر این باورند که آنچه را این خاورشناسان گتره‌ای نوشته‌اند حقیقت امر است. خیلی از کسانی هستند که متوجه این گونه پندارهای گزاف نمی‌شوند، حتی کسانی هستند که این گونه بررسی و نقد کردن گفته‌های خاورشناسی را اگر بخوانند، اصلاً سر در نمی‌آورند. نگارنده به گونه اجمالی راهکارهایی را در بررسی و تحقیق برای نسل آینده باز کرده است تا چه بشود.

زبان سرتی از نگاه ترکان مهاجم «ترکی سابق» بوده و این معنی تنها به شخص نالیوکین مربوط نمی‌شود. قزاقان هفت آب اگر بجای ازبکان قرار می‌گیرد همان مسیر جاریه است که لاحق به سابق سرت و به پارسیوانان‌شان تاجیک گفته‌اند. مورد ندارد که بارتولد در ضمن آنکه واژه سارت را هندی دانسته می‌گوید: «مغولان - و محتملاً پیش از ایشان ترکان خاوری - واژه سارت را در مورد همه ایرانیان آسیای مرکزی - که بازرگانان از میان ایشان بر می‌خاستند - به کار می‌بردند. و دولت و فرهنگ و تمدن ایشان را هم سرتی می‌خواندند».^۱

^۱ . تاجیکان در مسیر تاریخ: ص ۶۳، مقاله بارتولد.

عنوان ایرانی را به ترکان هیاطله و خیونی دادن دست آوردی از رستاخیز پیشینه سازی است که تورانیان باستانی یعنی اجداد و نیاکان قبایل ترک را در ادعای فاشیستی ایرانیان می‌خوانند و از کاربرد نام سغد در اوستا استفاده کرده آنرا از چغانیان به سمرقند و بخارا برده قبایل خالص ترک تبار را ایرانی ساخته‌اند که «ایرانی پوستیلی» هستند.

فصل سیزدهم:

نگاهی هم به ایران و هزاره

تا اینجا به طور کلی با توران و کاربرد تاجیک آشنا گشتیم که توران همین ترکستان بوده و تورانیان بمعنی ترکان کوه نشین و یک اصطلاحی هست که ایرانیان زابلی بدانها به کار می‌برده‌اند. اما ایران نامی است که در اوستا به ۱۵ ناحیه اطلاق شده یعنی واژه ایران بر این ۱۵ منطقه یا شهر وضع شده است. و ۱۵ نامی که در آغاز کتاب نگاشته آمد مسمای اصلی نام ایران است. حال در این ایران کدام قومی باید به نام «ایرانی» شناخته شود؟ مسأله‌ای که در این میان لازم به ذکر است آنکه ایرانیان زابلی از عهد کیومرث تا دوره اسلامی به زبان پارسی دری سخن می‌گفته‌اند و دلیل کافی بر این

حقیقت نامهای رجال ایرانی و اسمای جغرافیایی در ایران کهن است که کلاً پارسی می‌باشند.

اکنون در این سرزمین به طور کلی دو گروه نژادی مستقل و جدا از هم به زبان پارسی دری متکلمند و هر دو با نامهای جدید «هزاره» و «تاجیک» یاد می‌شوند. پرسش اینست که کدام یکی از این دو گروه نژادی تبار ایرانیان زابلی است؟ چون هزاره و تاجیک به تمام جهات و شکل و قیافه متفاوتند و بهیچوجه نمی‌توانند هر دو گروه ایرانی تبار و زابلی مشرب باشند. یقیناً یکی این دو گروه نژادی تبار ایرانیان زابلی و اخلاف دیرین کیومرث و دیگری مهاجر و متعلق به مهاجمان این سرزمین می‌باشد. در تحلیل قرن ۲۰ تاجیک ایرانی و هزاره ترکی - مغولی شناسایی شده‌اند. و کسانی از تاجیکان و هزاره‌ها این گفته را پذیرفته‌اند. لکن حقایق تاریخی و بسیاری از نشانه‌ها و تعلقات این دو گروه چنین ادعایی را مردود می‌سازند و برعکس هزاره را ایرانی نشان می‌دهند.

بنابراین بایستی درباره این دو گروه نژادی در سرزمین افغانستان کنونی تحقیق و پژوهش علمی بر اساس رویدادهای تاریخی در این سرزمین انجام بگیرد و بی‌طرفانه بررسی گردد تا ثابت و روشن بشود که هزاره‌ها تبار ایرانیان زابلی هستند یا تاجیکان ایرانی‌الاصل

می‌باشند. تاریخ این سرزمین تا حدی از ممالک دیگر پیشینه‌ای روشنتری دارد. سرودهای ریگ بید و اوستایی از سوابق دیرین این سرزمین و ایرانیان باستانی سخن می‌گویند. در ایران کهن (یا ایران ویجه) از عصر کیومرث تا زمان تسلط اسکندر مقدونی فقط ایرانیان زابلی یعنی تبار کیومرث می‌زیستند که تورانیان همواره این مردم متمدن و با فرهنگ را مورد هجوم و غارت قرار می‌داده‌اند. هم در ریگ بید و هم در اوستا و هم ادبیات پهلوی و پارسی و عربی و شاهنامه‌ها و گاهنامه‌ها این حقایق ذکر شده‌اند. و تبار آنان در دوره اسلامی خراسانیان بودند.

اماپس از روی کار آمدن دولت یونانی - باکتری در بلخ یونانیان بر ایرانیان زابلی افزوده شده که در حدوده ۱۳۰ قبل از میلاد مورد هجوم ترکان تخاری قرار گرفت و یونانیان بسمت هند فشرده شدند. و ترکان جای‌گزین یونانیان گشتند. بعدها گروه مهاجمان دیگر از ترکان اورال و آلتایی که به نام هپتالیان و هونها - خیونها معروف و مسلمانان آنها را هیاطله یاد کرده‌اند. در طول دوره هفتصد ساله‌ای پیش از اسلام این ترکان مهاجم به گونه آمیخته در ایران ویجه حضور داشتند که در دوره اسلامی به نام «خلج» و گاهی غوز یاد شده‌اند. این ترکان که در تخارستان و گندهارا و

توران جنوب در چادرهای ترکی می‌زیستند و همواره سیار بودند، در برابر ایرانیان ذکر شده‌اند.

طبیعی است که سران اتحادیه‌های ترکان تخاری و هپتالی با فرهنگ و ادبیات ایرانی آشنا شده و از الفبای شکسته یونانی استفاده می‌کرده‌اند اما توده‌های ترکان چادرنشین مدتهای مدیدی تا قرن چهارم و پنجم هجری به ترکی سخن می‌گفتند. ترکان در سالهای آغازین هجری پراکنده بودند اما بعدها به گندهارا و توران جنوب فشرده گشته سلسله‌های ترکشاهی را پدید آوردند و قرنهای کافر ماندند. امروزه غیر از ترکان بعدی و افغان‌ها دو طایفه‌ای تاجیک و هزاره یقیناً یکی ایرانی و دیگری بازماندگان ترکان کابلشاهی هستند. و جز این حالت مطلبی دیگری سنجیده نمی‌شود.

از بررسی و پژوهش‌های همه جانبه و تحولاتی که در دوره اسلامی در ایران و بجه (خراسان قدیم) رخ داده‌اند و دلایل و قرائن تاریخی تأیید می‌کنند، هزاره‌ها تبار ایرانیان زابلی و تاجیکان همان ترکان بازمانده از اتحادیه‌های تخاری و هپتالی می‌باشند. و هیچ دلیل و قرینه نیست که ثابت کند یا گمان برود هزاره‌ها بقایای ترکان تخاری و هپتالی باشد. و چون شاهد و دلیلی بر تخاری - هپتالی بودن هزاره‌ها در دست نیست، ثابت می‌گردد که تاجیکان کنونی در

سرزمین ایران و یجه (افغانستان کنونی) بازماندگان ترکان تخیاری - هپتالی‌اند.

البته این تاجیکان در جنوب آمودریا ارتباط با تاجیکان در آن سوی آمودریا ندارند. آنان اقوام آمیخته ترکی - مغولی بودند که در سال ۱۹۲۹ م. زیستگاه‌شان تاجیکستان نامیده شده و یک عنوان سیاسی می‌باشد. و دانستیم که ترکان و مغولان به هر کسی که به پارسی سخن می‌گفت، تاجیک می‌گفتند. و این کاربرد ترکی - مغولی نیز هیچ ارتباط و پیوستی با نام‌گذاری قرن ۲۰ تاجیکستان نمی‌یابد. مسأله‌ای این نوع تاجیکان از بحث ایران خارج است. مهم آنست که دانسته شود تاجیکان در تخارستان و پنجشیر تبار ایرانیان هستند یا هزاره‌ها.

این مسأله را از چند طریق می‌توان بررسی کرد: نخست از طریق مذهب. اکثریت هزاره‌ها شیعه و تاجیکان سنی‌اند. شیعی بودن هزاره‌ها ثابت می‌کند که آنان تبار ایرانیان زابلی می‌باشد. زیرا خراسانیان به اسلام شیعی گرویده بودند. تمام منابع از تسلیم شدن دسته جمعی خراسانیان در برابر مسلمانان عرب سخن می‌گویند یعنی اکثر بلاد خراسان و سیستان در زمان خلافت عثمان تسخیر شده بود و اغلب مردمان این دو ولایت عربی در زمان حضرت

علی (ع) با میل و رغبت مسلمان گشته بود؛ گرایش به تشیع مردم خراسان و سیستان از اینجا روشن می‌گردد، که در برابر فرستادگان معاویه که عبدالله بن خازم را به خراسان و عبد الرحمن بن سمره را به سیستان اعزام کرده بود و بعضی از مشاهیر عرب آنها را همراهی می‌کردند. به مخالفت قاطعانه برخاستند و بقول بعضی محققین به اسلام اعلام وفاداری نمودند.

در سیستان زمانی که والی معاویه با لشکری در زرنگ آمد، اولین چیزی که از سوی مردم هشدار داده شد این بود که «آن جمله که هست گفته نشود» منظور ناسزا گفتن و کلمه نفرین بود که بدانها فهمانید زمین خدا فراخ و بودن شما در زرنگ کارساز نیست ولی برای یکبار واژه لعن را به کار برده نمی‌توانید و الاً به هلاکت خواهید رسید. این شدت تنفر اهالی را به این کلمه می‌رساند که حتی لفظ (ل ع ن) به کار نبرده و به جای آن «آن جمله» را آورده است و این رفتار زابلیان نمونه‌ای از تشیع این مردم در سیستان و خراسان است.

البته در شیعه بودن مردم زابلستان و کابلستان دهها شواهد و دلایل صحیح و معتبر تاریخی در منابع اسلامی ذکر رفته و دهها بار در گفتار روات و بزرگان واژه شیعه به این مردم اطلاق شده است که در این نوشته نمی‌توان شواهد و گفته‌ها را نگارش داد. تنها همینکه مردم خراسان (منظور اهالی خراسان و سیستان است. چون این مردمان از یک تبار و در تمام امور یکی بودند، در منابع موجود که سیستان در مقابل خراسان ذکر رفته به موجب آنست که دو مرکز حکومت عربی بودند.) در سال ۴۰ هـ در مقابل معاویه به جانب‌داری حضرت علی (ع) برخاستند و در سال ۶۱ هـ در اثر شهادت امام حسین (ع) قیام بزرگی را به راه انداختند و در سال ۶۶ هـ قیام چنان وسعت یافت که والی اموی با دار و دسته‌ای خود گریختند. و دهها قیام خونین دیگر تا آنگاه که پس از هشتاد و چند سال مبارزه امویان را منقرض نمودند. میتوان به شیعه بودن خراسانیان جداً سخن گفت.

وقتی شیعیان خراسان دستگاه توانمند بنی امیه را سرنگون و بلاد اسلامی را در خاورمیانه از وجود آنان پاکسازی کردند. عباسیان سوء استفاده کرده خلافت را تصاحب کردند. دو باره خراسانیان در برابر بنی عباس به مخالفت برخاستند و بدان ادامه دادند تا پای

عوامل عباسی از خراسان گرد و گلیم شان را جمع نمودند. چرا که شیعه علی (ع) بودند. پرسش این است که چرا در زمان ورود عربها در خراسان این مردم از خود واکنشی نشان ندادند. با آنکه توان جلوگیری از ورود عرب را داشتند، بدون هیچ مقاومتی تسلیم شدند؟ ولی در برابر امویان و عباسیان جنگیدند؟

پاسخ این پرسش بسیار روشن است. در دفعه اول مسأله‌ای نجات بخش بودن اسلام و رهایی از بندهای گوناگون امور مادی که در اثر قدرت طلبی‌های نیروهای متفاوت از شمال و شرق و غرب این مردم را به زانو در آورده بود، در برابر اعراب گردن نهادند. اما در مراحل بعد مسأله مذهب این مردم را در برابر بی عدالتی‌ها و مخالفین مذهب وادار به قیام می‌نمود. در صورت قعود و عمل برخلاف معتقدات و اطاعت از حکام جور، خود را گناهکار و منظلم می‌دیدند. از اینرو نمی‌توانستند با مذهب تشیع هنجار تسنن در پیش بگیرند.

بنابراین از زمان در میان آمدن حکومت‌های ترکی - مغولی که شیعه بودن هزاره‌ها (غوریان) همواره زبان زد می‌باشد، نمی‌توان گفت که تاجیکان تبار خراسانیان شیعی مذهب می‌باشد. چون سنی - اند. و شیعیان در تاریخ این سرزمین سنی نشده و هیچ واقعه و

تحولی نشان نمی‌دهد که در اثر فلان قضیه و پیش‌آمدی مردم شیعی زابلستان سنی شده باشد. بر این اساس هزاره همان غوریان دوره مغول یعنی خراسانیان شیعی مذهب می‌باشند.

مسئله‌ای دیگر که هویت بومی هزاره‌ها و تاجیکان را روشن می‌سازد، عناوین قومی است که ریشه به دوره کیانیان و رجال معروف آن دوره دارند: مثل نام کیان، پشی، رامین، هژیر، بیری، اروند، شاهی، پولاد، گودرز، نیکه، جمبد، و برمک، دهقان و ... این نام‌ها که در اوستا نیز آمده‌اند اسامی رجال و مشاهیر دوره کیانی و کاربرد اصطلاحات پارسی دری می‌باشند که طوایف کلان هزاره با این نام‌ها شناخته می‌شوند. در حالی که تاجیکان «وند قومی» را فاقدند و جز شاتکه و نام کاربردی قرن ۲۰ یعنی تاجیک نام قبایلی ایرانی ندارند. این مسئله بدون تغلاً و ترفند ثابت می‌کند که هزاره‌ها تبار کیانیانند.

سومین چیزی که هویت هزاره و تاجیک را در سرزمین افغانستان کنونی به اثبات می‌رساند. زبان این دو قوم است. هر چند که تاجیک و هزاره هر دو به زبان پارسی تکلم می‌کنند. ولی در لهجه و طرز گویش تفاوت بسیار دارند. تاجیک‌ها به زبان قلمی شکسته‌ای کابلی سخن می‌گویند ولی هزاره‌ها به لهجه محلی زبان

پارسی دری محاوره می‌کنند. همه می‌دانند که هر زبانی دو لهجه ادبی و محاوره‌ای دارد. زبان پارسی دری که یکی از اصلی‌ترین زبانهای جهان است. لهجه ادبی آن به گونه‌های از قرون نخستین اسلامی به جای مانده است که به آن «لوظ (لفظ) قلم» گوئیم، و لهجه محلی آن در هزاره‌جات محاوره می‌شود. واژه‌های کهن و مترادفات و جمله‌بندیها و جملاتی که به گونه عطف تفسیر و لغاتی دارای مفاهیم خاص کنایی (رقومی) و کلمات دارای پسوندهای خاص و پیشوندها و ویژگی‌های زیادی در لهجه هزاره‌ها متداولند که در هیچ یکی از اقوامی که پارسی ادبی را پذیرفته است نرفته حتی تاجیکان که قرنهای متمادی همنشینی با هزاره‌ها دارند بدان واژگان و جمله‌بندیها و ویژگی‌ها لهجه محلی دری آشنایی نیافته‌اند. و مفاهیم رُقومی که در اذهان هزاره‌ها متمرکزند نمی‌فهمند.

بنابراین از نگاه زبانی نیز هزاره‌ها بومیان منطقه و تبار ایرانیان زابلی و بازماندگان کیومرث هستند. ولی تاجیکان در سرزمین ایران ویجه اخلاف و بقایای ترکان تخاری و هپتالی می‌باشند که به زبان قلم شکسته تکلم می‌کنند و آنرا از دبیران و اهل فرهنگ و همنشینی با هزاره‌ها فراگرفته‌اند. و بهمین سبب است که هزاره‌ها به لهجه شکسته و محدود قلمی «تاولی - تولی» گویند یعنی زبانی که از قلم

تحويل گرفته‌اند. تولی = تحويلی. بسیار معروفست که در هزاره-جات اگر کسی تولی سخن بگوید مورد تمسخر واقع می‌شود و این بدانمعنی است که وی خود را به زی دیگران درآورده است. و این کاریست که در هزاره‌جات «عار» شمرده می‌شود.

چهارمین ممیز و مشخصه میان تاجیک و هزاره در بومی بودن مسأله عادات و رسوم باستانی و قرون وسطایی است. در هزاره-جات رسوم و سنن باستانی و تبرجه‌ها به گونه‌های مختلف و بسیار کهن رواج دارند و همواره برگزار می‌گردند که بسیاری این سنن و رسوم ریشه به عادات و سنن دوره ریگ‌بید می‌رسانند در حالی که تاجیکان فاقد آن عادات و رسوم و تبرجه می‌باشند.

این عادات و رسوم و تبرجه ثابت می‌کنند که هزاره‌ها اخلاف و وارثان ایرانیان زابلی و خروسانیان قرون وسطایی می‌باشند و تاجیکان مهاجمان تورانی می‌باشند.

پنجمین مشخصه در میان هزاره‌ها و تاجیکان مسأله‌ای اتنیکی است که مجسمه‌ها و تندیس‌ها و نقاشی‌های باستانی و قرون نخستین دوره اسلامی آنچه بدست آمده است. کاملاً و به تمام معنی شبیه قیافه هزاره‌ها است و نمایه هر مجسمه و تندیس و نقاشی‌های بازمانده چهره هزاره‌ها را ممثل می‌سازند. و هیچیکی چهره تاجیکی

را نشان نمی‌دهند، جز سکه‌های کوشانی‌ها و کیداریان که چهرهٔ تاجیکی را نشان می‌دهند. بنابراین هزاره‌ها تبار کیانیان و ایرانی تبارند. و تاجیکان اخلاف ترکان مهاجم می‌باشند.

ششمین مطلبی که در ایرانی بودن هزاره‌ها و تاجیکان حائز اهمیت است، مسألهٔ مواشی و گوسفند هزاره می‌باشد. هر چند که در تحلیل قرن ۲۰ این مسأله نادیده گرفته شده است، ولی در واقع این مسأله در ایرانی بودن هزاره‌ها از همهٔ مشخصات و دلایل موجود اهمیت و برتری دارد. زیرا در آسیای میانه روانات به گونه‌های خاص و ویژگی‌های متفاوتی وجود دارند. گوسفند ترکی - قنغراتی - قره قول - مغولی (بیغسی) - افغانی - دورگه - هزارگی. گوسفند هزاره نوعی متمایز و از تخم بومی بین النهرین با موی نرم و گوشت مرغوب که «برک» از آن به عمل می‌آید و با تخم گوسفند شمال هیچ وجه مشترکی ندارد. اما در تاریخ آسیای میانه از قدیم تا به حال گوسفند تاجیکی نداریم.

این مطلب مهم و اساسی دلیل قانع کننده و کافی بر بومی بودن و اصالت ایرانی هزاره‌ها است. و آشکار می‌سازد که هزاره‌ها تبار کیومرث زابلی می‌باشند. چه در اوستا از یمه خشسته با صفت «هُوَوَتَوَه» توصیف شده است که در ادبیات پهلوی «هورمک» شده

یعنی «نیک رمه». یمه همان کیومرث است که با دامداری و کشاورزی بنیاد مدنیت آریایی را در بلخ و بامیان نهاد و نخستین پایه اقتصادی آریایی گوسفند بود که همراه خود از بین النهرین آورده بود و این تخم بومی خاورمیانه‌ای هنوز در هزاره‌جات ادامه یافته است.

این مسأله که آیا یمه خَشْتَه هووَتوه از بین النهرین مهاجرت کرده بود، یا آنطوری که در تحلیل قرن ۲۰ شهرت داده‌اند، از شمال به ایران و یجه آمده است؟ در وندیدات اوستا در سه بند اشاره رفته است که: «یمه خَشْتَه در فروغ، در راه خورشید بسوی نیمروز فرا رفت» این اشاره ایست که در وندیدات از مهاجرت یمه شده است. می‌خواهد بگوید: یمه در روشنایی در مسیری خورشید از مغرب به سوی مشرق به نیمروز یعنی سیستان فرا آمده است و در مرکز ایران و یجه در بامیان و بلخ مستقر شده است.

آشکار است که خورشید از شرق به غرب می‌رود و یمه در آن راه از غرب به شرق فرا آمده است. واژه «فرافت» به درستی و وضوح می‌رساند که یمه از مغرب فرا آمده است. در صورتی که یمه از سیبری و دشت‌های شمال به جنوب می‌آمد جمله «فرا رفت» بیهوده بود، باید گفته می‌شد که «فرود آمد». این مغالطه را

خاورشناسان از کاربرد ساسانیان به میان آورده است. چه همه می- دانند که در کتاب اوستا از سرزمین اپاختر (باختر) به شدت نکوهش شده است.

باختر یعنی سرزمین گجستک و پتیاره، جایگاه دیونسو و رمنان و جایگاه بدی و شر. و چون در زبان آریایی (پارسی دری) باختر در برابر خاور است. و در اوستا باختر سرزمین گجستگی و پتیارگی نشان داده شده است، برای رهایی از پتیاره ساسانیان ابداع جدیدی کردند به مشرق خراسان (یا خورآسد) و به مغرب خور بر آن یا خاوران. و به شمال «باختر» و به جنوب «نیمروز» گفتند. این یکی از دست‌آوردها و تحریفکاریهای موبدان درباری است که سبب شده است محققان در اشتباه بیفتند و جمله «یمه در فروغ در راه خورشید بسوی نیمروز فرا رفت» را در اوستا توجیه کنند که بسوی نیمروز یعنی از شمال به جنوب آمده است و دهها نظریه‌ای متفاوت دربارهٔ هجرت آریاها از شمال به جنوب بیرون داده است که احتمالات بی‌اساسند.

آریاها به چهار جهت: خاور، باختر، چپ و راست می‌گفته‌اند و نیمروز نام باستانی سرزمین سیستان می‌باشد. در آیین مهری که مراسیمی هنگام طلوع آفتاب برگزار می‌شده است مهریان رو به

خورشید می‌نشستند یا می‌ایستادند و تشریفاتی را انجام می‌داده‌اند. در این حالت به مشرق، «خاور» و به مغرب باختر و به شمال «چپ» و به جنوب «راست» می‌گفته‌اند و چهار جهت را در حین تشریفات قائیم می‌دانسته‌اند.

در هزاره‌جات این اصطلاحات هنوز زنده است. هزاره‌ها به باد شمال «باد چپ» و به باد جنوب «باد راست و برکت» گویند که یادگاری از کاربرد مهریان باستان است. چه در اسلام وقتی به نماز می‌ایستند رو به قبله از طرف شرق به غرب سمت جنوب، جهت چپ مسلمان واقع می‌شود. ولی در عین حال هزاره‌های مسلمان به سمت جنوب «راست» می‌گویند. دلیل بر آنست که این کاربرد از دوره پیش از اسلام بجای مانده است. و هزاره‌ها که به اصل زبان آریایی متکلمند هیچگاه بسمت شمال «باختر» و به سمت جنوب «نمروز» نمی‌گویند و این دلیل بر آنست که در دوره ساسانیان این اصطلاحات برای فرار از پتیارگی اباختر به کار گرفته شده‌اند. و بهیچوجه باختر سمت شمال نیست.

بهر حال گوسپند هزاره از نوع گوسپند بومی خاورمیانه و بازمانده از رمه نینگ یمه خشته می‌باشد. و این می‌رساند که: فقط هزاره‌ها در زابلستان و کابلستان تبار کیومرث و ایرانی الاصل می‌باشند. این

هزاره‌ها است که به «مادربزرگ‌ها» و زنان پیر «کِی مَنی» (کیمانی) یعنی صاحب اختیار و بزرگ خانواده خطاب می‌کنند که خود ادامه اصطلاح «کِی» در اسمای کیانیان و کیومرث است. و دهها مطلبی که در ایرانی تبار بودن هزاره موجودند. اگر بخواهیم تمام مطالب را مدلل و مستند در این راستا نگارش دهیم، چند مجلد کتاب و دائره المعارفی را در نظر بگیریم. تنها چیزی که هست در این نگاشته خواستیم «کد» مطالبی را ارائه دهیم.

البته باید بگوییم که نه تقلاً در پیشینه‌سازی مرصع داریم و نه ضرورت دارد که خواهی نخواهی عنوان یا عناوینی را گتره‌ای و به گزاف بتراشیم و به هزاره زابلی پیوند بزنیم، بلکه مقتضای آنچه در دست است باید نوشته شود. فهرستی که به طرز ساده و عوام فهم ترتیب داده شد، هیچ غرض و مرضی در کار نیست. چه در سرزمین افغانستان کنونی اقوام مختلف مسلمان زندگی می‌کنند و همه برادرند. بودن‌ها اصلاً مطرح نیست شدن‌ها را باید در نظر داشت. و این را نیز باید در نظر داشت که باوشاتهای خاورشناسی و استناد به یگان کاربرد بیگانه در شناخت اقوام ارزش ندارد. آنچه مهم است آنکه هر قومی «خودیت» خویش را داشته باشد و هستی خویش را بر اساس شواهد تاریخی و دساتیری و اساطیری پیشینیان

خود دریابد و خویشتن را در گفته و بافته‌های بازمانده از آنها بیابد و بشناسد. و بر این مبنا است که می‌گوییم هزارهٔ زابلی تبار ایرانیان باستان در بلخ و بامیان می‌باشد.

فصل چهاردهم:

یمه خشسته هووتوه کیومرث یا جمشید

مطلب مهم و دارای ارزش در تاریخ مسأله‌ای یمه خشسته است که باید دانسته شود، این یمه که در اوستا و ریگ بید آمده است کیست؟ امروزه تمام محققان «یمه» را «جم» و خشسته را «درخشان» معنی کرده «جمشید» نگاشته‌اند. جمشید معروف کسی است که در عصر کیومرثی در برابر ضحاک قرار دارد، دوره باستان ایران و یجه یا زابلستان و کابلستان را که بامیان و بلخ مرکز فرهنگی و تمدنی آن بوده است از آغاز تا دوره دارا کیانی که در یورش اسکندر کشته شد. به سه دوره تقسیم شده اول: عصر کیومرثی که از زمان وی تا زمان رویکار آمدن ایران ملقب به هوشنگ را در بر می‌گیرد و رجال

معروف آن دوره، جمشید، فریدون، کاوه‌ای آهنگر، کورنگ و غیره هستند.

دوم: عصر پیشدادی که از ایران هوشنگ آغاز و به منوچهر پایان می‌یابد. سوم دوره کیانی که از کیقباد آغاز به دارا کیانی ختم می‌شود. هرگاه مراد از یمه خششته همان جمشید معروف در عصر کیومرثی باشد، مطلب ناتمام و تاریخ ناقص می‌گردد. زیرا یمه بر اساس فرگرد اول وندیدات کسی است که از بین النهرین در راه خورشید به نیمروز (سیستان) آمده بود. و جمشید در برابر ضحاک از تبار وی بوده است. بنابراین یمه خششته در ریگ بید و اوستا کسی است که بعد از استقرار در بامیان و بلخ و مشغول شدن به کشاورزی و زراعت لقب «کیومرث» یافت. نام کیومرث با دو اصطلاح «گلشاه» و «کشاورز» به یک معنی و مترادف هستند. کیومرث یعنی گلشاه یعنی کشاورز یعنی زارع.

واژه «کی» در محاوره هزاره‌ها به معنی «صاحب» و «مرث» به معنی خاک = زمین متداول است. کیومرث (کی = صاحب + و = حرف ربط + مرث = خاک. و در مجموع) = صاحب زمین مزروعی یعنی کشاورز «و گل‌شاه» ترجمه مقلوب کیومرث است (گل = خاک + شاه = صاحب) روی هم رفته بمعنی صاحب مزرعه یعنی کشاورز.

کسانی که کیومرث را «زنده ای مردنی» و گِل شاه را به فتح اول «گَرشاه» ساخته‌اند، درست نیست. زیرا که اگر نام گَلشاه به فتح اول، تلفظ «گَرشاه» می‌بود، یقیناً در ادبیات پارسی مترادف آن «کوه شاه» به کار می‌رفت که هنوز دیده نشده است.

گَلشاه به کسر اول است که در عربی ملک الطین می‌شود. لکن نکته مهم اینست که بدانیم واژه «گِل» چنان که شهرت دارد بمعنی طین نیست بلکه بمعنی «تراب» می‌باشد. در محاوره هزاره‌ها به «طین» = گِل آغشته به آب را «لای - لی» گویند و به خاک «گِل» به کار برند. موضعی را که از آن برای ساختمان سازی خاک برمی‌دارند «گِل کو» و «گِل کنه» می‌نامند. و به خاک رسوبی که برای کوزه و تنور استفاده می‌کنند «گِل تنوری» و «گِل کوزلی» گویند نه خاک تنوری مثلاً.

همچنین به خاک گیر و «شیر گِل» و به خاک پتاو (بیتاب) نَرگِل می‌گویند. بنابراین «گِل» gell در زبان پارسی یعنی «تراب - خاک» و گِل شاه یعنی صاحب خاک = زمین مزروعی یعنی کشاورز - زارع یعنی کیومرث. این لقب ریشه آرامی دارد که به یمه خشسته داده‌اند. و او اولین انسان آریایی است که از بین النهرین به ایران و یجه مهاجرت کرده بود. یمه در ادبیات پارسی به صورت «امیم»

آمده بدین‌صورت: امیم بن لاودبن سام از اخلاف آرام بن ار فخشید بن سام بن نوح (ع).

اگر یَمه خَشْتَه را جمشید بدانیم باید بپذیریم که جمشید نیز یکی از القاب امیم است. و جمشید در برابر ضحاک کسی دیگر به این نام از اخلاف کیومرث می‌باشد. چه داند کسی که در عصر کیومرثی و عصر پیشدادی شاید دهها انسانی به نام جمشید بوده‌اند؟ چنان که نام گرشاسپ همین‌طور است و در تاریخ ایران ویجه دست کم سه تن گرشاسپ بوده است که بعد در داستان‌سرایی‌ها یکی شمرده شده‌اند. جمشیدهایی بوده‌اند که یکی شمرده شده و مغالطه پدید آمده است. نخستین جمشید همان کیومرث نیکورمه است که تخم بومی و گوسپند ممتازی بود و هنوز در هزاره‌جات ادامه دارد.

نکته‌ای شایان ذکر آنکه: ترجمهٔ زبان سانسکریت یعنی ریگ بید و زبان اوستایی بدون مراجعه به لهجهٔ محلی هزاره‌ها امکان‌پذیر نیست. هر کسی بخواهد این دو اثر باستانی را نزدیک به صواب ترجمه کند بایستی با ادبیات محلی هزارهٔ زابلی آشنایی کامل داشته باشد. در غیر این صورت مترجم دچار اشتباهات فاحشی خواهد شد، چنانکه در ترجمه‌های که صورت گرفته‌اند، اشتباهات بسیاری راه یافته است و برای نسلها گمراه می‌باشند.

نمونه‌ای کامل و آشکار از اشتباهات مترجمان اوستایی جمله لوتره شده‌ای «اوپئی ری سئنه» است که آنرا «بلندتر از شاهین» دانسته‌اند. و این ترجمه غلط است. جمله اوپئی ری سئنه‌ای اوستایی در ادبیات پهلوی «اُپرسین» شده و با رشته کوه هندوکش و بابا تطبیق کرده‌اند. تطبیق دادن اُپرسین با این رشته کوه نیز غلط است. زیرا در اوستا نام کلی این رشته کوه یعنی جبال زابلستان (= منحنی - مقوَس) «هَرا» آمده است. و با وجود نام هَرا کاربرد «اوپئی ری سئنه» بیهوده می‌باشد. طبیعی است که در سرودهای دینی و تاریخی و جغرافیایی اوستا یک موضع به دو نام متفاوت خوانده نشده است. چون یک موضع را به دو نام یاد کردن سبب آشفتگی موضوع می‌گردد.

بر اساس شواهد و قراین مراد از اوپئی ری سئنه سرزمین پارسی است. نه کوه هندوکش و بابا که موسوم به «هَرا» می‌باشد. دلتای هندوکش و آمودریا نخستین سرزمینی است که پارس نامیده شده است. چون زرتشت برای نخستین بار اصول و عقاید خود را در دربار شاهنشاه کشتاسپ در بلخ عرضه داشت و شاه با درباریان‌ش به دو گرویدند و پارسیان نخستین پدید آمد. پارس یعنی سرزمین

پیروان آیین پارسی که از بلخ بامی ظهور یافت و گسترش پیدا کرد.
جمله لوتره شده اوپئی ری سئینه یعنی سرزمین پارسیان یعنی بلخ.

فصل پانزدهم:

دین زرتشتی یا دین پارسی

برای آنکه بیشتر به این مطلب مهم آشنا شویم، تفصیل بیشتر لازم است. معمولاً ادیان بزرگ - که ریشه‌ای الهی دارند - بدون نام نیست اصول و عقاید زرتشت صرف‌نظر از اغتشاشات و آشفتگی - هایی که در آن وارد کرده‌اند، از تعالیم و محتوای آن بخوبی دانسته می‌شود که صبغه الهی داشته است و یکی از ادیان الهی می‌باشد. بایستی نامی داشته باشد و آن نام «پارسی» است. در اینکه آیا اهورامزدا این کیش را «دین پارسی» خوانده یا زرتشت و یا پیروان آن نمی‌توان قاطعانه سخن گفت. ولی در اینکه اصول و عقاید زرتشت موسوم به دین پارسی بوده است تردیدی نیست. اما اینکه

اوستا شناسان و تحلیل گران قرن ۲۰ متعرض این مسأله نشده و از بیان آن چشم پوشیده‌اند، بر مبنای تاریخ سازی جدید است که بار سیاسی دارد. زیرا قومی بخصوص را به نام پارس در نظر گرفته‌اند. پیش از ظهور زرتشت مردم ایران «مهر پرست» بودند در تشریفات آیین مهری مسأله توبه و پاکشدن از گناه به شدت اجرا می‌شده است، در آیین مهری نیز پاک شدن شش درجه داشته است. یکی از آن شش درجه «آزمون پارسی» بوده است. و آن عبارت بود از گذشتن گناهکار از آتش. حلقه‌ای (لوله) از هیزم با طول و عرض معین درست و آتش می‌زدند. شخص گناهکار از میان حلقه (لوله-ای) آتش می‌گذشت از گناه پاک و پالوده می‌شد. اما اگر از آتش عبور نمی‌توانست گناه‌کار باقی می‌ماند.

این آزمون و درجه توبه از گناه موسوم به «پارسی» بوده چون از آتش عبور می‌کرده است. وجه تسمیه آن تناسب آن با آتش بوده است. هنگامی که زرتشت اصول و عقاید خود را به امر اهورامزدا به کشتاسپ (گشتاسب غلط است) عرضه نمود از اینکه آتش سمبول این دین بود، آنرا «دین پارسی» نام کرده‌اند. هر گروهی که به دین پارسی گرویدند «پارسی» و سرزمین آنها پارس گفته شده است، اینکه پیروان آیین زرتشت را در عربی فُرس در پارسی دری

«پارسیان» نوشته‌اند، بهمین سبب می‌باشد. اصطلاح زرتشتیان بعدها تقریباً از قرن پنجم هجری به بعد رواج یافته است، در قرون نخستین اسلامی همواره در عربی «فارسی» و «فُرس» و در پارسی دری «پارس» و «پارسیان» نوشته‌اند. اینکه در نامه مبارکه حضرت نبی اکرم (ص) به شاه ساسانی می‌خوانیم «... الی عظیم الفرس» بمعنی بزرگ پارسیان یعنی شاه زرتشتیان است. نه یک قوم بخصوص.

در منابع عربی به کیانیان «فُرس الاولی» و به ساسانیان «فُرس الثانیه» به کار رفته است که منظور پارسیان نخستین و پارسیان دومین می‌باشد نه بدانمعنی که کیانیان و ساسانیان قوم پارس باشند. چه در چنین مواردی مسأله‌ای نژاد شناسی مطرح نبود، بلکه نظر به پیروان ادیان داشته‌اند. بعدها اصطلاح زرتشتیان جانشین اصطلاح «پارسیان» شده است. بنابراین «فرس» و «پارسیان» بمعنی پیروان دین پارسی می‌باشد. و نخستین سرزمین پارس بلخ بامی بود که در اوستایی به صورت «اوپئی ری سئنه» یاد شده و لوتره شده‌ای پارس می‌باشد.

این مسأله در کتاب پهلوی بندهش نوشته‌ای فر نبغ دادگی به صراحت تمام آمده است. از اینکه فرنِغ دادگی در تمام موارد آورده

است که : «در دین گوید...» دانسته می‌شود که بندهش به طور کلی تفسیر اوستا می‌باشد. «در دین گوید» یعنی «در اوستا گوید» در بندهش تمام رشته جیان هندوکش از آغاز تا پایان که زابلستان باشد «پارس» یاد شده است. فرنِیغ دادگی در تفصیل کوه‌ها نوشته است که:

«این را نیز گوید که جز البرز، آپرسین کوه بزرگترین است و کوه همه پارس است. بُن اوبه سیستان و سرش به چینستان است. تیغه نیز به خراسان (هرات) است.»^۱

با توجه به اینکه در تعبیر بندهش و ترجمه آن آشفتگی‌هایی وجود دارد. مهم آنست که کوه آپرسین کوه همه پارس شناخته می‌شده است. از اینکه وی می‌گوید: جز البرز (هرا) آپرسین کوه بزرگترین است. دانسته می‌شود که آپرسین غیر از هرا می‌باشد. و آن کوه‌های همه سرزمین پارس یعنی تمام زابلستان (از پامیر تا زرنگ و پوشنگ) است. این کاربرد فرنِیغ دادگی در بررسی تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران کهن و نام پارس اهمیت بسزا دارد. و به ما

^۱. بندهش: بخش نهم: ص ۷۱، ترجمه مهرداد بهار.

می‌فهماند که چرا زابلستان پارس نامیده شده است. یعنی سرزمین پارسیان. و چون مسأله چنین است. مهرداد بهار گوید:

«املاى پالس برای «پارث» (= پارت) و «پارس» هر دو می‌آید. و بنابه مجموعه اطلاعات ما «اپرسیین» نه در پارس که در افغانستان فعلی بوده است. بدین ترتیب سرزمین پارت تا به شرق بلخ نیز ادامه یافته است.» (حاشیة رقم ۳۲).

ولی این توجیه نوع انکار حقیقت است. در نگاشته پهلوی که P'1S (پالس) همان «پارس» و علامت ورگل (،) صدای الف (A) می‌دهد پیوست با پارث با ثای مثلثه داده نمی‌شود. زیرا در اطلاعات ما یونانیان «پارت» را به ناحیه گرگان سرخس و عشق آباد به کار برده اند. ولی این کاربرد در آسیای میانه متداول نبوده است تا آنرا در شرق بلخ توسعه دهد. لکن حقیقت امر آنست که باید پذیرفت واژه پارس نه بمفهوم استان پارس کنونی بلکه بمعنی سرزمین پارسیان و جایگاه آتش پرستان یعنی خاستگاه دین پارسی است که به موجب وجود پارسیان (زرتشتیان) به قسمت بزرگ سرزمین افغانستان کنونی یعنی زابلستان اطلاق می‌شد. و منظور پارسی = زرتشتی بودن می‌باشد نه تبار پارس. چون اپرسیین از سیستان و شاخه‌ای از هرات تا به چین نهاده است، نه از گرگان و عشق‌آباد.

فرنبرگ دادگی در تفصیل کوه منوش گوید: «دیگر کوه منوش بزرگتر است به خراسان به مرز ترکستان به ارسین کوه پیوسته است. آن کوه منوچهر بدوزاده شد، و دیگر کوههای پارس از ایشان فراز رُستند. چنین گوید که دهکده فرود آبی و آب سرای پیرامون این سه کوه (البرز، تیرک البرز کوه - منوش) بیشتر پدید آمده است.»^۱

بدون تردید زادگاه منوچهر بامیان است و کوه منوش شاه فولادی خواهد بود که ریشه‌ای کوههای پارس واقع شده است. اما مهرداد بهار در اینجا نیز پارس را «پارت» نوشته گوید: در نسخه tD یک و tD دو و در نسخه DH واژه M"Yg (مالیگ) ضبط شده است. (حاشیه رقم ۳۴).

واقعاً عجیب می‌نماید که مهرداد بهار پارس را که در نسخه‌های مزبور در ابهام است «پارت - پارت» کرده است در حالی که بندهش سخن از کوهستانهای خاصی که دین در مقاطع و اضلاع رشته کوه هرا نشان داده ست می‌گوید، آنرا در کرگان یا دهستان انتقال داده است. کوه منوش در بامیان است که در دامنه آن دهکده

^۱. بندهش: بخش ۹، ص ۷۱

فرود آبی (= قربه فولادی) و آب سری (= بام سرای) واقعند، این دره ها و کوهستانات هیچ پیوندی به پارت یونانی ندارند. سپس فرنبرغ دادگی گوید: «کوه بس شگفت آنکه به پارس است، از همان کوه ابرسین است.»^۱

با آنکه ابرسین را - که عمداً ابرسین نوشته است - کوه بابا می - داند. باز هم پارس را «پارت» نوشته است. و این تحریف کاری را ایشان مرتکب شده است. چون در ادبیات پهلوی و پارسی دری نام پارت کاربرد نیافته بود. پارس به تمام سرزمینهای که پارسیان یعنی زرتشتیان میزیستند اطلاق می شد. یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان در ذیل واژه فارس می گوید: سرزمین فارس پیش از اسلام مابین رود بلخ تا منتهای آذربایجان و ارمنستان تا فرات و صحرای عربستان تا عمان و مکران و کابل و تخارستان واقع بود. هذا صفوة الارض و اعدلها فیمازعموا.

غرض آنکه یمه خشته هووتوه همان کیومرث زابلی دارای رمه ای نیک و گوسپند خوب از تخم بومی خاورمیانه بود که اکنون گوسپند هزارگی گفته می شود. و این گوسپند نیکو با موهای نرم

^۱. بندهش: بخش ۹، ص ۷۱.

اختصاص به خاورمیانه داشته و در هیچ جای آسیا و اروپا نبوده و نیست. این گوسپند مخصوص امتیاز هزاره را بر تاجیک ثابت می‌کند تا بتواند ادعای ایران‌مداری نمایند. این مشخصات و ممیزات مطالبی‌اند که نه انکارپذیرند و نه کسی می‌تواند از راه دغل و نیرنگ موضوع‌سازی نماید. چون مؤیداتی هستند که تغییر ناپذیرند.

اصل عبارت اوستایی «یَمَه خَشْتَه هوتوه سریره» یعنی یَمَه درخشان خوب رَمه‌ای زیبا که در پهلوی «هورمک» شده و این سندی مهم و ارزشمند در تبار ایرانی هزارهٔ زابلی است. و جای تفره و چاره جویی نیست تا کسانی بتوانند منکر حقیقت تاریخی بگردد، تا بتوانند واژه‌ای تاجیک را پارسی و پارس را ایرانی تبار بسازند. هر چند که قنیر خوبی است ولی مؤید ندارد. اینکه در بیان یاقوت سرزمینهای واقع میان آمودریا و قفقازیه و فرات و عمان و مکران را تا تخارستان مسکن پارسیان شناسایی کرده است دلیل بر آنست که پارس تعلق به دین پارسی دارد و به تاجیک بودن و ایرانی بودن ربطی ندارد. چون که عربهای پارسی و ترکان پارسی وجود داشته‌اند حتی برخی رومیان قدیم.

همانطوری که اشاره رفت این گفته‌ها نه بحیث مطالب علمی و بررسی و پژوهش کامل از حقایق تاریخی و یا به گونه‌ای برداشت - های غلط و دروغ تراشی‌های معمول نگارش نیافته‌اند. بلکه بطور فشرده و ساده بدون سرهم کردن مسانید و منابع روش و شیوه بررسی از موضوعات مهم تاریخی به عنوان کد هر باب و راه یابی به حقایق نهفته شده را نشان داده‌ایم تا باشد که روشنفکران قرن ۲۱ با این روش کلیدی و در دست داشتن کد هر موضوع مهم تاریخی بتوانند افکار خویش را از مقیدات زنجیره‌ای گمانه‌ها و سیاه کاریهای فاشیسم قرن ۲۰ رها و ملت خود را آگاه سازند.

این که می‌گوییم در قرن ۱۹ رستاخیز پیشینه سازی در اروپا جریان پیدا کرده در اوایل قرن ۲۰ در آسیای میانه متمرکز و حقایق تاریخی و جغرافیایی تحریف و ارزشهای متعلق به اقوام محکوم و مغلوب مورد دست برد و تمسخر قرار گرفت و مفکوره فاشیستی بین المللی بازتابی از بار سیاسی و استعماری سایه افکند و افکار دست اندرکاران را در آسیای میانه مجذوب و تئوری و گمانه‌ها جایگزین تاریخ گردید و تدوین شده ذهنیت یافت، یک ادعای پوچ نیست. بلکه واقعیتهایی است که جریان یافته است. طبیعی است که راه رهایی از قید و بندی مبانی افکار فاشیستی و جلوه‌های سحرانگیز

و گمراه کننده تاریخ‌تباری، جز مراجعه به آثار باستانی و منابع دوره اسلامی در پیش رو نداریم:

در آسیای میانه تنها قومی که از پیشینه‌ای درخشان و تاریخ و سرگذشت نیاکانش برخوردار بود، تباری است که در قرن ۲۰ با نام جدید «هزاره» از پیشینیانش بریده شده و تمام ارزشهای تاریخی اش به تاراج رفته است. و خود این قوم به تبار ترکی - مغولی پیوست داده شده است. هرچند که ترک بودن و مغول بودن هیچ گونه کم و کاستی ندارد بلکه به نظر واقع بینانه افتخارات سیاسی جهانی آسیا و اروپا در طول تاریخ ترک‌تباران و مغول تباران می- باشند با این تفاوت که با نامهای دیگر و تحت عناوین ملیتهای جهان قرار گرفته‌اند.

لکن چیزی در این میان وسوسه برانگیز است آنکه در تحلیل قرن ۲۰ و تاریخ جدید راستی و درستی تحت الشعاع گمانه‌ها و گفته‌های پیشنهادی قرار داده شده و هر آنچه در تاریخ ملل آسیایی به وقوع پیوسته است وارونه و برخلاف واقع عکس موضوع نگارش یافته است. از این نگاه است که وقتی بیطرفانه و واقع بینانه به نوشته‌جات یکصد ساله اخیر نگریسته شود، هیچ یک از ادعاهای مرصع قانع کننده نیست بلکه هرآنچه نگارش داده‌اند در هر موردی

سوال برانگیز می‌باشد. که هر محقق بیطرف را وادار به بررسی تطبیقی و پژوهش علمی می‌سازد.

بدین معنی که مبانی فکری قرن ۲۰ بر گمانه‌ها و پندارها بنا نهاده شده ولی تواریخ و آثار بازمانده از دیرزمان بر اساس مشاهدات عینی و روی داده‌ها و ارزشهای متعلق به مردمانی، به گونه‌ای که بوده استوارند. بدیهی است که این دوگانگی موضوع و دو جریان متفاوت و متضاد در سرگذشت مردمانی در یک سرزمین قاره‌ای دغدغه و پرسشها برای هر انسانی پدید می‌آورد و تأیید و تنقید را در پی دارد. از پی گیری و پژوهش در این راستا نتیجه‌ای قانع کننده از آن کسی است که منصفانه و حقیقت جوینانه داور و بی‌طرفی را حفظ نماید.

آنچه در رابطه با سرزمین افغانستان کنونی و مردم آن در روزگاران باستان و قرون وسطی و نام آغازین آن تا افغانستان شدن و تاریخ و سرگذشت ساکنان آن و جغرافیای تاریخی یا تاریخ جغرافیایی آن و همه ارزشهای متعلق بدان در قرن ۲۰ نگاشته شده- اند و اقوامی بومی آن و اقوامی مهاجر بدان نشان داده شده است. هیچ یکی و در هیچ موردی مطابقت با سرگذشت مردمان این

سرزمین و رویدادها و تحولات و چگونگی زیست مردمی آن سازگاری ندارد.

زیرا هر آنچه را که پنداشته و نوشته‌اند در هر مورد و موضوعی برخلاف آنچه بوده و آنچه هست ابراز شده‌اند. و حقایق برجسته‌ای تاریخی و شواهدی مدلل برعکس آن ظهور دارند و رشته‌ها و بافته‌های رنگین کمانی قرن ۲۰ را مردود و بی ارزش می‌سازند. نمونه کامل این رشته‌ها و بافته‌ها ترکی - مغولی پنداشتن هزاره زابلی است. تمام گفته‌ها و پندارهای گوناگون که در این باره بیرون داده‌اند و دهها راهی را هموار کرده‌اند، در برابر حقایق موجود، شکست خورده و بی‌موردند. چون حقایق تاریخی آن پندارها را نقش بر آن می‌سازد.

فصل شانزدهم:

زبان پارسی دری - آریایی زابلی

یکی از برجسته‌ترین نماد ملی ایرانیان زابلی (تبار کیومرث) زبان این مردم است که به نام «پارسی دری» شهرت دارد. این زبان زبان مادری آریاها در عصر کیومرثی، پیشدادی، کیانی تا دوره ظهور اسلام در خراسان قدیم بوده و هست. همانطوری که یونانیان نام ایران کشور آریاها را «آریانا» نوشته‌اند، زبان ایرانی را بدون خصوصیتی زبان «آریانی» نوشته لکن یونانیانی که در بلخ سالهای متمادی به زندگی ادامه دادند و زبان یونانی را رسمیت داده بودند، در برابر زبان رسمی زبان مردم بومی را با خصوصیت نام می‌برده- اند.

بدین معنی که زبان ایرانی را به فرداشهر ایران دارا کیانی نسبت داده «دریک» می‌گفته‌اند که بمرور در اثر کاربرد مردم بومی با حذف (ک) «دری» در برابر یونانی شهرت یافته است. این زبان «زبان مادری و ملی» ایرانیان زابلی می‌باشد که از کیومرث آغاز شده بود. اما در تحلیل قرن ۲۰ بحث‌های گوناگونی در رابطه با زبان پارسی دری کرده و نگاشته‌اند. لکن در کل طوری وانموده‌اند که زبان پارسی زابلی یک زبان پدید آمده و فراهم شده در قرون وسطی است که همزمان با اسلام جملات و واژگانی لثری پتره تکلم می‌شده و در دوره اسلامی به تدریج بمنزله یک زبان مستقل و جدید در السنه جهانی جا باز کرده است.

بر این پندار برخی آنرا تطور یافته پهلوی یا گونه لهجه‌ای که در دربار ساسانیان بدان گپ زده میشده لحاظ کرده و برخی مولود تلاقی پهلوی با عربی دانسته و تصورات دیگری که کاملاً اصالت باستانی و استقلال را از آن صلب کرده‌اند. بعضی این زبان را سه مرحله به نام پارسی باستانی در کتیبه‌های میخی بیستون و پارسی میانه یعنی لهجه پهلوی و پارسی نو متمایز ساخته‌اند بدون آنکه چگونگی و پیوست ریشه‌ای این سه نام را توضیح بدهند برخی مثل ریچاردن. فرای مادر توطئه در تاریخ، قاطعانه گویند که زبان

پارسی زبان درباری ساسانیان بود که توسط عربها به آسیای میانه برده شد و در آنجا شکوفان گردید و دوباره در جبال زاگرس انتشار یافت. اینان بر این باورند که این زبان زبان مردم استان فارس کنونی بوده است.

در تمام این شگردها زبان پارسی دری اصالت زابلی خود را از دست داده به قول ما «بی صاحب» می ماند و از ایرانیان زابلی گرفته شده به گونه فراهم آمده در می آید. و این تیشه ای است که بر ریشه درخت ملی هزاره زابلی زده شده است. و هزاره را از تبار و زبان مادری اش بریده اند. در چنین تلنگوری واهی می بینیم که تمام زبانها و لهجه ها در آسیای میانه صاحب و گوینده دارند ولی زبان پارسی دری بی صاحب و در نتیجه فراهم آمده و تطور یافته از لهجه های جبال زاگرس بویژه استان فارس کنونی به نظر می آید. و تنها قومی که بی زبان نشان داده می شود قوم هزاره و بطور کلی خراسانیان دوره اسلامی هستند.

آشکار است که چنین پنداری پایه علمی و جایگاه در حقیقت ندارد. مگر می شود که ایرانیان زابلی پیش از اسلام و خراسانیان دوره اسلامی با آن همه شهرت و عظمت زبانی نداشته باشند؟ مگر قابل باور است که زبان پارسی بدین زیبایی و غنا و شیرینی و

ادبیات ممتاز در جهان، بی صاحب و فراهم شده پنداشته شود؟ نیاز به گفتن ندارد که در چنین شرایطی در رابطه با زبان پارسی دری که دو جنبه مثبت و منفی در پیش روی هر محقق قرار می‌گیرد، پرسش‌هایی ایجاد می‌شود و ناگزیر به این گفته‌ها با شک و تردید می‌نگرد، و ناخودآگاه به بررسی می‌پردازد.

طبیعی مسأله اینست که وقتی پژوهشگر در موضوعی مواجه با شک و تردید بشود، دو راه بیشتر ندارد، تأیید و تصدیق یا انکار و انتقاد. اما موضوعی که مورد شک و تردید واقع شود، کمتر اتفاق می‌افتد که مورد تأیید و تصدیق واقع بشود. ناگزیر جنبه انکار و انتقاد غلبه می‌یابد و محقق به نقد زدن پندارها برآمده مردود می‌سازند. و حقیقت به خودی خود آشکار می‌گردد. در رابطه با زبان پارسی دری پس از اندک بررسی آشکار می‌شود که زبان مادری ایرانیان زابلی بوده که از نام کیومرث گرفته تا دوره اسلامی رجال و مشاهیر این قوم نام پارسی دارند و نامهای نواحی زابلستان و کابلستان و نام رودخانه‌ها و کوهها در این سرزمین کلاً پارسی‌اند.

بر اساس دلایلی، متن کتیبه میخی زبان پارسی باستانی که فقط در این کتیبه‌ها به کار رفته است اصل ریشه و استوانه‌های زبان پارسی دری است. و دوگانگی در این میان لحاظ نمی‌شود تنها

چیزی که هست قرائت ناسالم کتیبه‌ها می‌باشد که خود بحث دیگر است. اصطلاحات کتیبه‌ها نیز بدون مراجعه به محاوره‌ای هزاره‌ها کامل نمی‌شود. چون پارسی فقط زبان مادری قوم هزاره است، و چون مسأله از این قرار است. فاشیسم بین المللی در قرن ۲۰ هزاره زابلی را به ترک و مغول پیوست داده‌اند. زبان پارسی را نسبت به دربار ساسانیان داده بوسیله عربها به شرق می‌برند و گسترش و شکوفائی آنرا بوسیله ترکان غزنوی و سلجوقی وانمود می‌کنند. ولی این پنداریست بی اساس که دامنگیر بسیاری از روشن فکران هزاره نیز شده است. برادر محترم آقای دکتر سعیدی علاء الدینی در یک همایش دانشجویان افغانستانی در اصفهان بر مبنای این باور می - گفت: ما در بقا و شکوفایی فرهنگ و ادبیات پارسی مرهون زحمات و فرهنگ دوستی سلطان محمود غزنوی هستیم!

فصل هفدهم:

فرهنگ دوستی سلمان محمود غزنوی

گرچه برای نگارنده بسیار بی ادبی بود، لکن ناگزیر فرموده ایشان را در همان جلسه رد کردم که از ایشان معذرت می خواهم. زبان دری زبان مادری ایرانیان زابلی خراسانی بود که با ورود اسلام عربهای مهاجرنشین بدان متکلم شدند و در فتوحات به شرق و شمال حتی بطرف غرب آنرا گسترش دادند و به مقام زبان ادبی جهان اسلام ترقی نمود. در گسترش آن زابلیان خراسانی مرهون اسلام و عربند. در بقای آن مرهون نیاکان زابلی و وجود و حضور فعال خویش در تمام صحنه ها در دوره اسلامی هستند.



درست است که سلطان محمود برای مدح و مجامله خود چهارهزار یا مبالغتاً چهل هزار شاعر فارسیوان را جیره می‌داده است، ولی نباید فراموش گرفت که این شعراء و دهها شاعر دیگر را مردم پارسی زبان زابلی بیرون داده بودند و محمود حتی الامکان با تطمیع و غالباً بالاجبار در استخدام خود با دادن طلا و جواهرات غارتی برخی شعرای پارسیوان را درآورده بود، و آثار آنها قرنهای متمادی در دربار حکام بایگانی بودند. از اینرو محمود هیچ نقشی در ترویج و شکوفایی زبان دری نداشت. بلکه نقش اصلی را حضور فیزیکی خراسانیان زابلی (غوریان - هزاره) بازی کرده‌اند. هیچ کسی را محمود تربیت نکرده بود بلکه دانشمندان و شعراء را بهر قسمی در دربار ترکانه‌اش گرد می‌آورد و هر که طبق میل او رفتار نمی‌کرد از میان می‌برد. بسی دانشمندان و رجال علمی سیاسی و شاعر را بدینگونه از سر راهش برداشت.

محمود غزنوی نه طالب فرهنگ بود و نه سرش می‌شد. لشکری نیزه‌دار و چماق به دست از ترکان خلیج و غوز، افغان، هندی و دیلمی و بیشتر کافر، فراهم کرده بود و برای بقای قدرت به مذهب حنفی متمسک شده بود در حالی که پایبند به دین و مذهب نبود، گفته‌های گردیزی، عتبی، بیهقی، شبانکاره‌ای و ... از آن حرفهای

باو شاتی است که از محمود شخصیت فرهنگ دوست و مجاهد فی سبیل الله ساخته‌اند. اینان از بس تعصب به تشیع داشته و مست مداحی محمود بوده‌اند، از خود نمی‌پرسیده که کدام جهاد و کدام شخصیت مذهبی که محمود سزاوار باشد؟

وی هفده بار به هند، سه بار به غور و غرجستان و یکبار به ری لشکر کشید که انگیزه‌اش سرکوبی مسلمانان بود. فقط یک مرتبه در گجرات برای غارت سومنات با کفار درگیر شد. اما هیچ گمان نمی‌رود که یک تن از کفار را دعوت به اسلام کرده باشد. اما در ۱۶ بار دیگر فقط مسلمانان بویژه شیعیان در درهٔ سند و پنجاب و مولتان مورد یورش قرار می‌گرفت و ثروت شیعیان را غارت کرده به غزنه می‌آورد تا به کام شعراء ریزد.

در واقع محمود و مسعود نه تنها فرهنگ و مدنیت را حمایت نکردند (چه رسد که فرهنگساز باشند) بلکه طی نیم قرن فرهنگی شکوفان و فرهنگیان را از بین بردند و فرهنگ کشی کردند. آنان آثار مدنیت را تخریب، دانشمندان را با هر بهانه و اتهاماتی معدوم و روشنفکران را خوار و منزوی، کتابخانه‌های بزرگ و آثار فرهنگی پربار و مراکز فرهنگی را به آتش تعصب و خشم ترکانه‌شان سوزانیده ویران و نابود کردند و جلو پیشرفت فرهنگ و مدنیت را

گرفته توحش و ستمکاری و نسل کشی را پایه‌گذاری کردند. که باید گفت امروزه ما در خراسانی که یک روزی فرهنگ و تشعشع علوم دانشمندان آن از دیوار چین تا اسپانیا پرتو افکنده بود و اکنون جهان از آن تشعشعات فگربی آنان بهره‌برداری می‌کنند، در توحش و بی‌سوادی مرهون تخریب فرهنگی محمود و سردمداران مثل او هستیم.

تمام رهبران ترک نیاز به ادبیات پارسی داشتند، و در دربار شان زبان پارسی را رسمیت می‌دادند. چون ارتباط با بغداد زبان ترکی و عربی مشکلاتی داشت یعنی ترکان به عربی تسلط نداشت. و دستگاه بغداد با ترکی، ناگزیر از زبان سوم که بین المللی شده بود یعنی پارسی دری، استفاده می‌کردند. بنابراین روی آوردن ترکان به زبان پارسی رفع احتیاجات آنها بود نه فرهنگ دوستی تاکسانی محمود غزنوی را عامل پدید آمدن و گسترش فرهنگ و ادبیات پارسی شناسایی کنند. مطاعن محمود در تمام آثاری که در مدح او نگارش یافته ضمن بیان کارهای او تذکر داده شده‌اند. خوارزمی و امثال او درباره‌ای مطالبات و مالیاتهای فوق‌العاده خلاف سیره بشری و غارت‌گری‌ها و بیگار گرفتن‌های اجباری و کار کشیدن از گرده‌ی

مردم بی دفاع و سیورسات‌های نوک نیزه‌ای وی روی صدها من کاغذ را سیاه کرده‌اند.

هر کس اگر بخواهد بداند که زبان پارسی دری زبان مادری چه قومی بوده و شکوفائی فرهنگ و ادبیات پارسی چه عاملی داشته و توسط کدام نیروی گسترش جهانی یافته است و بقای آن بستگی به چه عواملی داشته است؟ بایستی تاریخ آسیای میانه بخصوص شرایط و اوضاع تاریخ ایران کهن را همه جانبه و دقیق بررسی نماید، به این حقیقت دست خواهد یافت که زبان پارسی دری به ایران کهن و ایرانیان زابلی یعنی پیشدادیان و کیانیان و تبار آنان تا دوره اسلامی یعنی خراسانیان تعلق داشته است. چون دهها شواهد و دلایل صریح و مستند و مستدل در این باب موجودند.

همچنین در خواهد یافت که زبان پارسی زابلی برای نخستین بار مورد توجه مسلمانان عرب قرار گرفت و پس از استقرار مهاجران خانوارهای عرب در خراسان و حتی عراق و بین النهرین عربها بدان روی آوردند و در مکالمه و مفاهمه از آن استفاده کردند و در تمام اراضی مفتوحه به زبان پارسی دری تکلم می‌کردند تا آنجا که در قرن دوم و سوم هجری در آسیای میانه زبان تعلیمات اسلام قرار گرفت و بحیث زبان دوم اسلامی جایگاه خود را باز نمود. و با وام

گیری از لغات عربی غنایی بیشتر یافته به عنوان ادبیات جهانی اسلام شناخته شد. بنابراین سبب گسترش زبان پارسی زابلی عربهای مسلمان بودند و باید مرهون عرب بود.

اما عامل بقای زبان پارسی دری فقط حضور فیزیکی مردم بومی خراسان قدیم در تمام صحنه‌ها در قرون نخستین هجری است که عربها را همراهی کردند. خراسانیانی که در دوره مغولان به نام غوریان و پس از آن به نام هزاره یاد می‌شوند. تا این قوم در این خطه باقی است زبان پارسی دری ادامه خواهد داشت. هزاره زابلی با آنکه در طول تاریخ در معرض تلفات جانی و کشتارهای دسته جمعی قرار گرفته است و در نابودی آنان تلاش شده است ولی خداوند کریم نخواستہ منقرض بشود و به عنایات الهی اکنون نه تنها در سرزمین نیاکان خویش بلکه در بسیاری از کشورهای جهان حضور فعال دارند.

اگر تیغ عالم بجند ز جای نبرد رگی گر نخواهد خدای

با چنین بررسی می‌توان حقیقت موضوع زبان پارسی دری را دریافت و باستناد به دلایل و قرائن معتنا به ثابت نمود که این زبان از قدمت و اصالت برخوردار و زبان مادری ایرانیان زابلی یعنی تبار کیومرث سامی‌نژاد، در پیرامون جبال هندوکش و بابا یعنی خراسانیان قرون وسطی تبار هزاره زابلی می‌باشد. هزاره‌ها است که با لهجه محلی آن محاوره و به لهجه‌ای ادبی آن مینگارند. و این زبان فقط طبق آوا و حنجره‌ای هزاره و تبار زابلی اش ساخته شده که ساختار واژگان و چگونگی تلفظ و مفاهیم و مترادفات و رموز آن را بایستی در محاوره هزاره سراغ گرفت. اقوامی که زبان پارسی را به لهجه ادبی کلاسیک یا قلمی شکسته صحبت می‌کنند از زبان قلم و کتابت تحویل گرفته و به هیچیکی از رموز و مفاهیم رُقومی و آوا و ساختار و ... زبان پارسی زابلی آشنایی ندارند.

در چنین موارد و مطابقت دادن کاربردهای متداوله در صحبت اقوامی که زبان پارسی را از کتابت و زبان قلم (لوظ قلم) فراگرفته‌اند با نوع کاربرد و ساختار در محاوره هزاره‌ها روشن می‌گردد که این زبان، زبان مادری هزاره زابلی می‌باشد. در اینجا است که می‌توان با جدیت گفت زبان پارسی دری (ایرانی زابلی) اختصاص به

قوم هزاره دارد و دیگر پارسیوانان آنرا از زبان قلم به گونه‌های ادبی کلاسیک و شکسته و لهجه‌ای و ناقص فراگرفته‌اند. هرچند که در زمان آمیزش با لغات عربی و وام گرفتن از آن یکسوم واژگان دری یا کمتر از بین رفته و از این لحاظ زیان دیده است. و در حال حاضر در اثر روی آوردن نسل معاصر و روشنفکران هزاره به واژگان قلمی و برخی لغات خارجی یکسوم دیگر از واژگان زیبا و شریں و دارای رمز و اشارات و مفاهیم فوق العاده کنایه‌دار و پر بار در حال احتضارند.

با وجود آن زبان پارسی دری زابلی (ایرانی - آریانی) هنوز زیبایی و کمال خود را در محاوره هزاره زابلی حفظ کرده‌اند و هشیار باید بود که نباید این زیبایی و کمال و پرباری زبان دری زابلی در سایه روشنفکری در حال احتضار بماند. وگرنه در این صورت است که بایستی فاتحه‌ای ملیت، هویت، شخصیت وجودی و حیثیت ملی و هستی قوم هزاره را خواند و برای همیشه فراموش کرد، و میدان وسیع ادعا را به دیگران خالی و رها نمود.

چه با این ویژگی‌هاست که زبان دری اختصاص می‌یابد به تبار زابلی هزاره، در صورتی که این ویژگی‌ها و خصوصیت‌های پربار از بین برود دیگر ممیزه‌ای وجود ندارد تا مانع اغیار گردد. وانگهی

ناگزیر باید به باوشاتهای قرن ۲۰ گوش داد و گمانه‌های پیشنهادی و تصویری فاشیسم بین المللی را پذیرفت و هزاره زابلی با اصالت ایرانی و ویژگیهای ملی زابلی خود در دامن ترک و مغول نشست و به قول هزارگی «کوزه گرفته حوض را پر آب کرد» تا که بتواند «کیک در دل دیوار دمبک بزند و شپش شش پا ذاکری کند».

پایان مورخه ۱۳۹۲/۸/۲۰ هـ

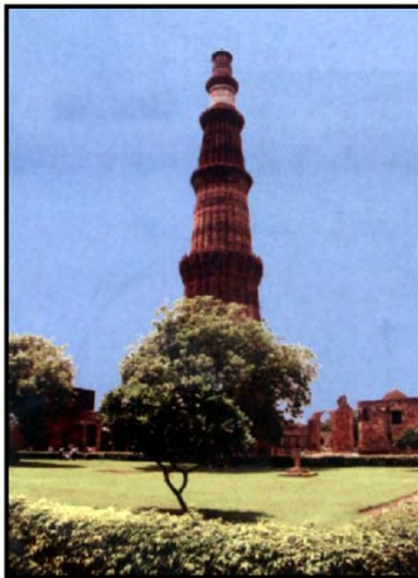
افتخاری.

آثار مؤلف:

- ۱- فریاد کوهسار، افغانستان، ۱۳۸۶.
 - ۲- گذری بر تاریخ کشور افغانستان، چاپ دوم، بهار ۱۳۹۴.
 - ۳- شیعیان احیاگر انقلاب اسلامی، دو جلد، جلد اول تابستان ۱۳۹۴، جلد دوم پاییز ۱۳۹۴.
 - ۴- نگاهی نو به تاریخ افغانستان، چاپ دوم، بهار ۱۳۹۳.
 - ۵- آفات انقلاب افغانستان، بهار ۱۳۹۴..
 - ۶- سفینه النجاة، چاپ دوم، بهار ۱۳۹۴.
 - ۷- کتابها مونس من، چاپ دوم، ۱۳۹۴.
 - ۸- کارشناسی معماری، اول بهار ۱۳۹۳.
 - ۹- بازار دانش، تابستان ۱۳۹۳.
 - ۱۰- از شیعه شدن تا شیعه ماندن در افغانستان، چاپ دوم، ۱۳۹۴.
 - ۱۱- رجال ماندگار، چاپ دوم، بهار ۱۳۹۴.
 - ۱۲- پیام شهدا و علما، چاپ دوم، بهار ۱۳۹۴.
- این کتابها نتیجه ۳۰ سال مطالعه نویسنده می باشد.



منار جام



منار قطب دهلی



مردان، زنان و کودکان دوره میترایی و کیانی با
چهره و جامه هزارگی. (حدود ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد،
یافته شده در کاپیستا، افغانستان، محل نگهداری: موزه



به شباهت لباس این خانم با
تصویر حکاکي شده باستانی از
مناطق مرکزی افغانستان دقت
نمایید.